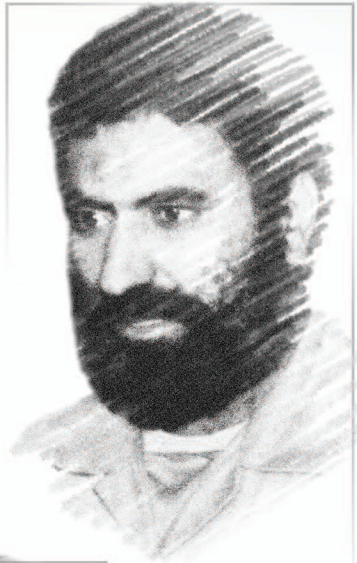


سردار شهید

# قاسم نو

نخستین گلزار مکتوب شهیدان  
 همه آثار طوبیہ امام و شہداء صلوات

شماره صد و شصت و چهارم / سیال سیزدہم / آبان ۹۳



164  
 Qafelenoor  
 The First Written Garden Of The Martyrs



با این ستاره‌ها راه را می‌شود پیدا کرد. امام خامنه‌ای دام‌ت‌ره



شهید آیه الله سید محمد مرتضای سعیدی (مد)



شهید جوان  
مبارز نیکو



سردار شهید حاج خواد حاج خدا اکرم



بسیجی شهید احمد کوچکی



دانش آموز شهید محمد حسین هوشمند

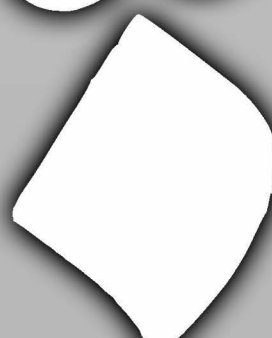


اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم



امام خامنه‌ای:  
«قم در بسیاری از مسائل سرآمد است. در باب مسأله‌ی شهادت و شهیدان و خانواده‌های شهیدان هم، قم یک شهر سرآمد محسوب می‌شود. نزدیک به شش هزار شهید تقدیم اسلام و انقلاب کرده است، که در بعضی از سال‌های دفاع مقدس، در یک سال بیش از هزار شهید در عرصه‌ی جهاد فی سبیل‌الله به خاک و خون غلتیدند و این شهر با عظمت پیکرهای آنها را تشییع کرد و خم به ابرو نیاورد... شهیدان نامداری که نه فقط برای قم، بلکه برای سراسر کشور مایه‌ی افتخارند، ستاره‌اند.»

# الکرامت



## نخستین کلان‌مکتوب شهیدان

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات

سال سیزدهم / آبان ۱۳۹۳

شماره صد و شصت و چهارم / بهاء ۱۵۰۰ تومان

با مشارکت:

سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم  
سپاه علی ابن ابی طالب علیه السلام

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان قم  
موسسه مالی و اعتباری کوثر استان قم



سردبیر:  
علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:  
محمد حسین سلیمانی /  
محمد رضا اشتری مقدم

امور مالی و پشتیبانی:  
سید مهیوی دانشی /  
محمد علی معین

امور مشترک کسب:  
مهیوی اشکوری /  
مرتضی نیکزینان

طراحی و گرافیک:  
ژانرنگار  
WWW.Chadimegar.ir  
۰۹۱۱۷۵۷۷۱۶۸

مدیر سایت:  
عباس افشاری

آدرس دفتر نشریه:  
قم / میدان آراه گاه /  
خیابان انصارالحسین طاب ثلثم  
کانون فرهنگی و پارکگاه ۱۰  
پسچ مسجد  
انصارالحسین طاب ثلثم /  
حوزه ۱۲ شهید شیرازی

انتقادات و پیشنهادات با  
پناهیگ / تلخه:  
۰۹۱۱۲۲۰۱۵۰۴۹



# نقش نیروهای مردمی (بسیج) در دفاع مقدس



تشکیل بسیج در تاریخ ۵/ ۹/ ۱۳۵۸ به فرمان امام خمینی (رحمت‌الله علیه) نشانگر هوشیاری و درایت بی‌نظیر ایشان بود که باعث خنثی سازی بسیاری از توطئه‌ها شد. رهبر کبیر انقلاب، دشمنی استکبار جهانی و احتمال مداخله‌ی نظامی آمریکا و هجوم به جمهوری اسلامی را پیش‌بینی کرده بود که در فاصله کمتر از یک سال پس از برقراری نظام جمهوری اسلامی و کمتر از یک ماه بعد از شکل‌گیری انقلاب دوم و تسخیر لانه‌ی جاسوسی (سفارت سابق آمریکا در تهران) فرمان تشکیل بسیج را صادر کرد.

در فرمان حضرت امام آمده است:

«یک مملکت... که بیست میلیون جوان دارد، باید بیست میلیون تفنگ دار داشته باشد و بیست میلیون ارتش داشته باشد و یک چنین مملکتی آسیب‌پذیر نیست.»

## نقش بسیج در دوران دفاع مقدس

**الف. حضور در جبهه‌ها و رویارویی مستقیم با دشمن متجاوز**  
دفاع مقدس، دفاعی مردمی بود. بسیج، متشکل از تمام اقشار اعم از دانش‌آموزان، دانشجویان، فرهنگیان، کارگران، کشاورزان، اصناف مختلف، روحانیت... و از همه قومیت‌ها بود و در آن چنان درخشیدند که بدون تردید اگر بسیج نبود سرنوشت جنگ تحمیلی طوری دیگر رقم می‌خورد.

## ب. تأمین امنیت مردم در شهرها و روستاهای کشور

نقش اساسی بسیج در عرصه داخلی با نیروهای نظامی و انتظامی و تأمین امنیت شهرها و روستاهای کشور، مقابله با اشراک و ضدانقلاب و حضور مداوم و مؤثر در تمام صحنه‌های هشت دفاع مقدس بر کسی پوشیده نیست. حضرت امام خمینی (رحمت‌الله علیه) درباره‌ی نقش بسیج فرمود:

«در حوادث گوناگون پس از پیروزی انقلاب، خصوصاً جنگ، بودند نهادها و گروه‌های فراوانی که با ایثار، خلوص، فداکاری و شهادت‌طلبی در این کشور انقلاب کردند؛ ولی حقیقتاً اگر بخواهیم مصداق کاملی از ایثار و خلوص و فداکاری و عشق به ذات مقدس حق و اسلام را ارایه دهیم، چه کسی سزاوارتر از بسیج و بسیجیان خواهد بود؟»

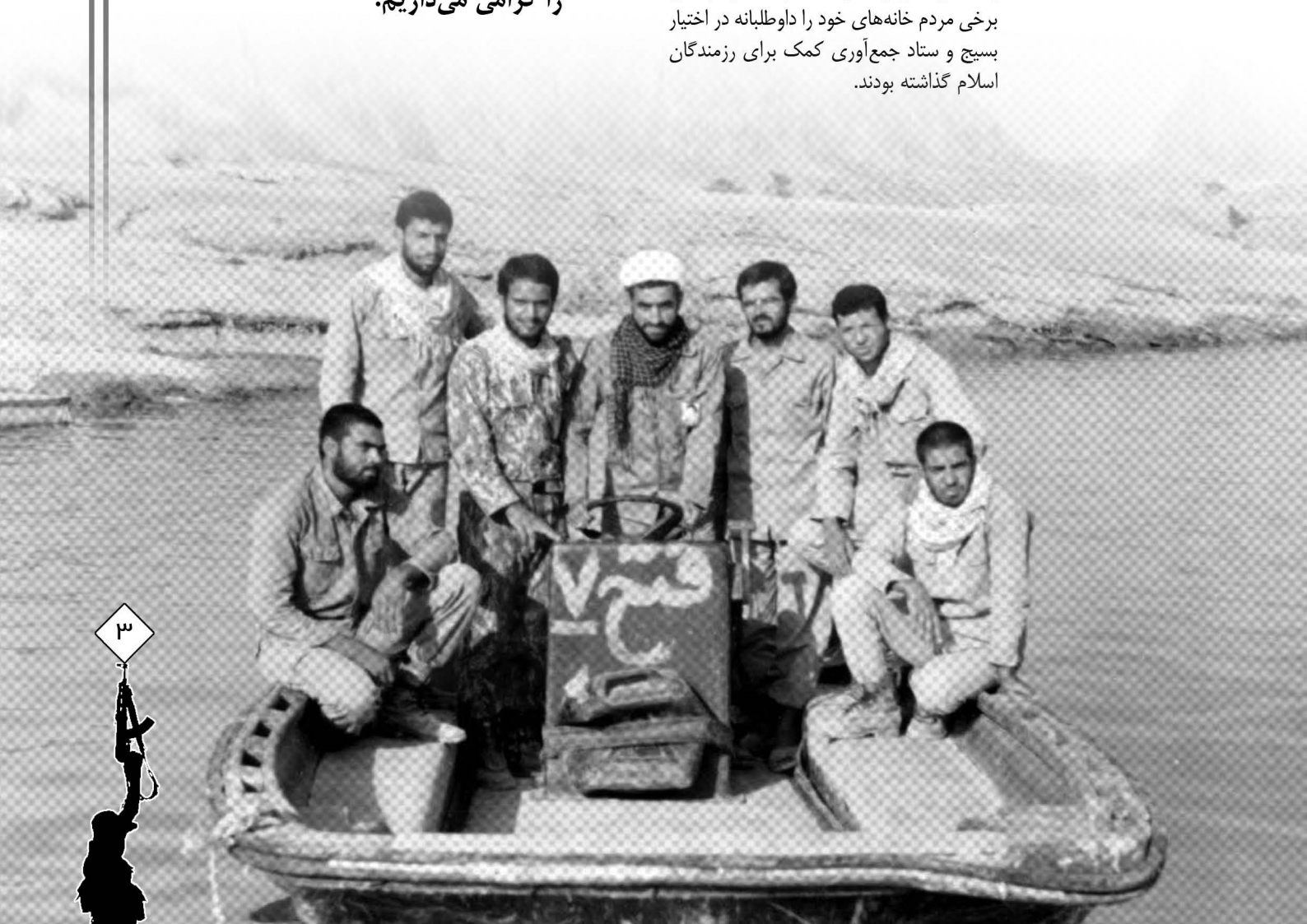
بسیج در جنگ تحمیلی آن چنان درخشید که به اعتراف دشمنان، قدرتی در بسیج نهفته است که می‌تواند با تمام ارتش‌های کلاسیک جهانی مقابله کند.

**ج: پشتیبانی مادی و معنوی از رزمندگان**  
یکی دیگر از فعالیت‌های مؤثر بسیج و بسیجیان اعم از زن و مرد و پیر و جوان در طول دفاع مقدس، حضور در مراکز و پایگاه‌های مردمی بسیج در شهرها و روستاها و تأمین امکانات مورد نیاز جبهه‌ها و پشتیبانی همه جانبه از رزمندگان اسلام بود. مردم در همان روزها و ساعات اولیه جنگ به صورت خود جوش با حضور در بسیج و تشکیل ستادهای مردمی در شهرها و روستاها نیازهای جبهه‌ها را تأمین می‌نمودند. مساجد، حسینیه‌ها، پایگاه‌های بسیج و مدارس مکان‌های جمع آوری کمک‌های مورد نیاز رزمندگان و پشتیبانی مالی و معنوی از جبهه‌ها بود و حتی برخی مردم خانه‌های خود را داوطلبانه در اختیار بسیج و ستاد جمع‌آوری کمک برای رزمندگان اسلام گذاشته بودند.

بیشتر مردم با شور خاصی از زن و مرد، پیر و جوان، کوچک و بزرگ هر چه در توان داشتند دریغ نمی‌کردند. دانش‌آموزان با پول توی جیب و قلک‌های پس‌انداز خود، پیرزن روستایی با چند عدد تخم‌مرغ که تنها دارایی‌اش بود و همه مردم انقلابی به عنوان یک تکلیف شرعی و ملی با حمایت و پشتیبانی از رزمندگان اسلام و فرزندان ایران، حماسه‌ای به یاد ماندنی را خلق کردند که کلام از وصف آن عاجز و قلم‌ها از نوشتن آن ناتوان‌اند.

همچنین حضور فعال و پر شور بسیجیان (برادران و خواهران بسیجی) در راهپیمایی‌ها، نماز جمعه‌ها، مراسم معنوی دعا و نیایش، دیدار با خانواده شهدا و جانبازان و در همه صحنه‌ها باعث تقویت روحیه و توان رزمندگان اسلام و موفقیت بیشتر آنها می‌شد.

## یاد و خاطره‌ی شهیدای بسیجی را گرامی می‌داریم.





# نترس! این نان است

## شهید حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر بیگدلو (۱۳۶۳/۱۲/۲۲) - جزیره مجنون

شیخ علی اکبر در سال ۱۳۰۰ در روستای «ابدال» از توابع استان زنجان دیده به جهان گشود. پدرش از ملاکین بود. هنوز دوران کودکی را نگذرانده بود که در سن ده سالگی پدرش را از دست داد. او تحت سرپرستی مادر به قیومیت عمویش که فردی روحانی بود در آمد.

وی برای تأمین مخارج زندگی خود و خواهران و مادرش در حرفه‌ی درودگری استاد شد. درس و بحث را در مکتب‌خانه با عنوان حافظ و سعدی، حساب و صبیان در مدت دو سال پشت سر می‌گذارد. شیخ علی اکبر در ۱۴ سالگی در حالی که اصلاً فارسی نمی‌توانست تکلم کند، برای تحصیل علوم دینی وارد شهر قم شد. در مدرسه‌ی علمیه‌ی دارالشفای درس طلبگی را شروع کرد و از محضر اساتیدی بزرگوار چون مرحوم آیت‌الله بروجردی، آقای حجت و حضرت امام خمینی(ره) بهره برد. استاد مطرح ایشان مرحوم آقای شیخ «موسی عباسی» بودند که در حوزه، سطح درس می‌دادند.

ابتدای طلبگی ایشان مصادف می‌شود با حمله‌ی روس‌ها به ایران. ایشان می‌گویند: «زمانی که روس‌ها به ایران حمله کرده بودند، هر وقت به زنجان می‌رفتم من و مادر و خواهرانم به همراه عده‌ای در کوه‌های روستای ابدال(ساکنین آن همه از سادات بودند) معتکف می‌شدیم که ناموس‌مان به دست اجانب نیافتند.» در حالی که درس می‌خواند کم‌ترین وجه شهریه را دریافت می‌کرد؛ برای همین مجبور شد سایر مخارج زندگی‌اش را با کار کردن جبران کند. با راه‌اندازی کارگاه قالی باقی، هم کسب درآمدی برای خودش و هم برای گروهی از بافنده‌ها فراهم کرد. با این کارآفرینی خیلی‌ها به سود و سرمایه رسیدند.

ایشان در کار شکسته‌بندی هم سررشته داشت؛ ولی هرگز از این راه دست‌مزدی دریافت نکرد. در بحث تبلیغ بیش‌تر مناطق محروم را برای این کار انتخاب می‌کرد؛ مناطقی که هنوز قابل رفت و آمد با ماشین نبود و در آنجا باعث آبادانی روستا نیز می‌شد. اگر روستایی پذیرای روحانی نبود، با احداث غسل‌خانه، حمام و مسجد خدماتش را تکمیل می‌کرد.

شیخ علی اکبر ۱۵ سال در «سرحد» شوروی به تبلیغ دین اسلام پرداخت. در تبریز، ساوه و در منطقه‌ای از قمصر کاشان به نام «بن‌رود» و در روستای «تات» از توابع تفرش ۱۰ تا ۱۵ سال مبلغ بود. در تبلیغ از دوختن لباس و آموزش قرآن تا احکام شرعی را یاد می‌داد. در ماه مبارک رمضان اگر پیش می‌آمد که تبلیغ نرود ۱۷ بار یا بیش‌تر قرآن را ختم می‌کرد. لیستی در بین قرآن داشت که یادداشت می‌کرد، حتی برای پیرزن‌های روستا هم قرآن ختم می‌کرد. می‌گفت: «این زن در زمان یتیمی من یک بار لباس‌هایم را شسته است.» حق هیچ‌کس را به گردن نمی‌گرفت.

در ۲۵ سالگی با یکی از سادات مرتضوی معروف زنجان ازدواج کرد که حاصل این پیوند ۵ دختر و ۲ پسر است. دو تن از دامادهای ایشان نیز به نام‌های سرهنگ «تقی خسروبیگی» و «ابوالقاسم موحدی» به فیض شهادت نایل گشتند.

با شروع جنگ در سال ۱۳۵۹ نامه‌هایی برای حضور روحانیون در جبهه می‌آمد. هر وقت نوبت شیخ علی اکبر می‌شد رد نمی‌کرد. ایشان ۹ بار به جبهه اعزام شد و با این رفت و آمد زیاد امام جماعت قرارگاه خاتم شد. با مرحوم صیاد شیرازی مأنوس و با اقامه‌ی نماز در تیپ الغدیر یزد با یزدی‌ها الفت پیدا کرد و به شیخ صلواتی معروف شد.

علاقه به بچه‌های رزمنده و توجه به نماز شب، ایشان را بسیار منقلب کرد به طوری که شبی در بین نماز مغرب و عشا به ساحت مقدس حضرت ولی عصر(عج) مشرف شد. نماز اول وقت، اهمیت به حلال و حرام، دوری از گناه و صفای باطن ایشان باعث شده بود که علم تعبیر خواب هم به ایشان عنایت شود و در این زمینه تألیفاتی هم دارند. شیخ علی اکبر به همراه دو تن دیگر از شهدا که قبل از عملیات بدر، از شهادت خود خبر داده بودند، سرانجام در سن ۶۳ سالگی در سال ۶۳ هر سه بعد از عملیات بدر، هنگام برگشت از جزیره‌ی مجنون مورد اصابت راکت هواپیما قرار گرفته و به شهادت رسیدند.

### عنایت حضرت امیر(علیه السلام)

چهارده ساله بودم که برای طلبگی وارد شهر قم شدم. ترک‌زبان بودم و اصلاً نمی‌توانستم به زبان فارسی صحبت کنم. یک روز که برای گرفتن نان به نانوايي رفتم، نتوانستم به فارسی بگویم نان می‌خواهم. مورد تمسخر شاطر و بقیه قرار گرفتم. به حجره‌ام در دارالشفای برگشتم و از دوری و غریبی و بی‌کسی بر حال خودم گریستم. همان شب در خواب حضرت امیر(ع) را دیدم که فرمودند: «غصه نخورید! آقای هست به نام «آقاسیدمهدی زنجانی» معروف به «آیت‌الله زنجانی»، امام جماعت مسجد الوندیه در قم. او را می‌فرستم به شما درس بدهد.» همان‌جا آقا سیدمهدی زنجانی را دیدم که دست به سینه گذاشتند و گفتند: «چشم!» صبح که از خواب بیدار شدم، در حجره را زدند. در را که باز کردم، آقاسید مهدی زنجانی بود. رو به من گفتند: «شما غصه نخورید و غربت و بی‌کسی شما را اذیت نکند! من به شما سر می‌زنم و درس یادتان می‌دهم.»



# این‌ها فرشته‌اند!

روایت امیر سرلشکر سلیمی از نقش آیت‌الله خامنه‌ای در عملیات آزادسازی



بالاخره ما سوسنگرد را از چنگ این خبیث‌های بعضی بیرون می‌کشیم، اما اگر آنها شهید شدند، ما چه کار کنیم؟»  
من صبح جمعه، بیست‌وسوم آبان تلفن را برداشتم و با حضرت آقا تماس گرفتم. گزارش این افسر را به عرض حضرت آقا رساندم. به ایشان عرض کردم: آن قولی که بنی‌صدر به شما داده بود و از سرهنگ قاسمی قول گرفته بودید که برای سوسنگرد تلاش‌هایی کنند و گشایشی به وجود بیاورند و فشار را از روی مردم بردارند، بنی‌صدر این اجازه را به سرهنگ قاسمی نمی‌دهد. آن قولی که بنی‌صدر به شما داده، عمل نشده است. این مطلب را به عرض حضرت آقا رساندم. ایشان ابتدا به منزل حضرت امام رحمت‌الله‌علیه تشریف بردند و گزارش جنگ را به عرض ایشان رساندند. از آن‌جا هم به شورای عالی دفاع رفتند و همین مطالب را در

بی‌آذوقه‌ای بگویم که تمام مغازه‌های سوسنگرد باز است؛ ولی صاحبان آنها رفته‌اند. من نمی‌دانم اجازه دارم که بروم از این مغازه‌ها یک مقدار بیسکویت و مواد غذایی بردارم یا نه. شما از حضرت آقا سؤال کنید که تکلیف من چیست؟ حضرت آقا برای اقامه‌ی نماز جمعه در تهران تشریف داشتند. به ستوان اخوان گفتم: از کجا تلفن می‌کنی؟ دیروز که سوسنگرد بمباران شد؟ گفت: مقداری سیم گیر آوردم و از این تیرهای چوبی که برای تلفن بود، بالا رفتم و این را وصل کردم، موقتاً دارم صحبت می‌کنم. شما بگویید که تکلیف من چیست؟  
حضرت آقا در آن روزی که با بنی‌صدر صحبت می‌کردند، می‌فرمودند: «باید به فکر این‌ها [نیروهای مستقر در سوسنگرد باشیم، این‌ها فرشته هستند. ضرر شهادت این‌ها برای ما به مراتب بیشتر از سقوط سوسنگرد است، چون

در شب آزادسازی سوسنگرد چه گذشت؟  
آزادسازی سوسنگرد از جمله موفقیت‌های اثرگذار جنگ تحمیلی به‌شمار می‌رود که ضربه‌ی سنگینی به برنامه‌های ارتش عراق زد. متن زیر از امیر سرلشکر محمد سلیمی، فرمانده‌ی سابق ارتش جمهوری اسلامی ایران که آن زمان ریاست ستاد جنگ‌های نامنظم را برعهده داشت، از روزهای حساس منتهی به آزادسازی سوسنگرد و نقش حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در این پیروزی می‌گوید:  
**اینها فرشته‌اند!**  
بیست‌ودوم آبان ماه سال ۱۳۵۹، ستوان اخوان به من زنگ زد و گفت: ما سخت در زیر آتش دشمن هستیم؛ محاصره لحظه به لحظه بیشتر تنگ می‌شود و از همه مهم‌تر، آذوقه‌ی ما هم تمام شده است. خواستیم اول شرایط فعلی سوسنگرد را به شما بگویم و بعد هم در این

## نترس! این نان است

دو یا سه روز بود که چیزی نخورده بودم. وضعیت سختی داشتم. متوسل شدم به حضرت حجت(عج) که به دادم برسد. وقتی برای تحصیل علم از روستا به قم می‌آمدم، چون سن و سالی نداشتم، مادرم بسیار نصیحتم کرد که حواسم را جمع کنم؛ چون شهر مثل روستا نیست که همه، هم‌دیگر را بشناسند. می‌گفت: «اگر زنی در حجره‌ات را زد باز نکن! ممکن است از ایمان و عطوفت طلبه‌ها سوء استفاده کند و بچه سر راهی را به آن‌ها بسپارد و یا باعث درد سر شود.»

در حجره را زدند. دقت نکردم و در را باز کردم. همین که باز کردم، زنی بقچه‌ی سفیدی زیر بغلش بود. به یاد حرف مادرم افتادم. مضطرب شدم. زن بقچه را روی سکوی مقابل حجره گذاشت و گفت: «نترس! این نان است.» و رفت. وقتی بقچه را باز کردم دیدم چندین نان دستی که لابه‌لای هر کدام از آن‌ها مقداری حلوا است داخل آن است. تا مدتی این نان‌ها غذای من بود و مرا از گرسنگی نجات داد.

## کرامت معصومیه

یک بار که باز هم گرسنگی امانم را بریده بود، به حرم حضرت معصومه(سلام الله علیها) رفتم که به آن حضرت متوسل شوم و یا این که از حال خود شکایت کنم. همین که از در قبله‌ی حرم وارد شدم، دیدم شخصی که اصلاً شکل و شمایل طلبه‌ها را

نداشت، با کلاه پهلوی بر سر، به من نزدیک شد. اصلاً او را نمی‌شناختم، اما انگار او مرا می‌شناخت! مرا در آغوش کشید و بعد از یک مصافحه و معانقه پول کلانی به من داد و رفت.

## پیام‌های غیبی

زمانی که والدهام از من خواست ازدواج کنم، تصمیم گرفتم دختری را که از کودکی در مکتب‌خانه با او مانوس بودم، پیشنهاد بدهم.  
همان شب در خواب دیدم که گلستانی است و من می‌خواهم با آن دختر مورد نظر صحبت کنم، اما به من گفتند: «از این دختر اعراض و دوری کن!» و عمامه‌ی سفید مرا از سرم برداشتند و عمامه‌ی سیاهی روی سرم گذاشتند.  
با دیدن این خواب به دنبال تعبیر آن و تحقیق در مورد این که چرا باید از این دختر دوری کنم، رفتم. بعد از تحقیق فهمیدم که این دختر خواهر رضاعی من است و تغییر عمامه‌ی سفید به سیاه تعبیر شد؛ من داماد آسید ضیاء مرتضوی‌زنجانی شدم. راوی: فرزند شهید آقای زین‌العابدین بیگدلو



شورای عالی دفاع مطرح فرمودند. بنی صدر در آن جلسه گفته بود که من دنبال کار هستم، پیگیری می‌کنم و شما نگران نباشید. وقتی ما این را شنیدیم، خیلی خوشحال شدیم.

روز بیست و چهارم گذشت. صبح روز بیست و پنجم، حضرت آقا به اهواز تشریف آوردند و به ستاد آمدند. من گزارشی را به عرض ایشان رساندم و گفتم: وضع این‌طور است. بنی صدر به قول خود عمل نکرده است. این هم که در شورای عالی دفاع به شما گفته که من اقدام می‌کنم، در این چهل و هشت ساعت، من آثار و قرائنی از اقدام ندیده‌ام. اگر قرار است تیپ یا یگانی جابه‌جا شود، قرائن آن مشهود است. ما از حرکت دشمن در جبهه می‌فهمیم که استعداد آن چقدر است، ترکیب آن چیست، چه کاری می‌خواهد بکند. برآورد وضعیت می‌کنیم. من آثاری در این چهل و هشت ساعت از این کار ندیدم.

**حضرت آقا به بنی صدر چه گفتند؟**

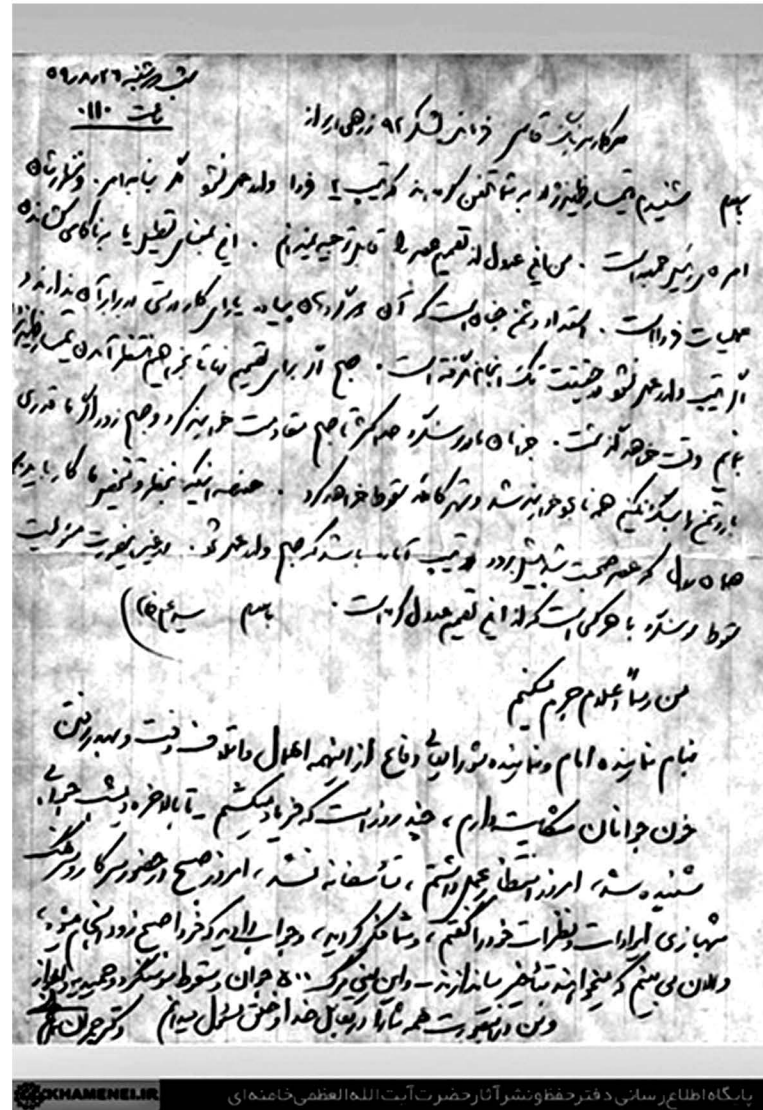
حضرت آقا گوشی را برداشتند و با بنی صدر در اهواز صحبت کردند. به بنی صدر با تحکم فرمودند: «این وضع نمی‌شود ادامه پیدا کند. پس کی می‌خواهید حرکت کنید؟ این قدر زمان گذشت.» بنی صدر گفت: بسیار خوب، حرف شما را قبول دارم. شما به ستاد لشکر بروید و نیروهای آن‌جا را تشویق کنید. من هم دستور این کار را می‌دهم. حضرت آقا با خوشحالی گوشی را گذاشتند. نزدیک ظهر بود. نمازشان را خواندند و بعد از ظهر برای شرکت در جلسه‌ای به لشکر رفتند. چون من مأموریت داشتم، دیگر در خدمت ایشان نبودم. آقای دکتر چمران هم در منطقه نبود. سرهنگ قاسمی، سرلشکر ظهیرنژاد (فرمانده وقت نیروی زمینی) سرلشکر فلاخی (جانشین وقت ریاست ستاد مشترک) آقای غرضی (استاندار) و افراد دیگری هم بودند. از چگونگی آن جلسه خبری ندارم. همان شب ایشان برگشتند و برای نماز مغرب به ستاد جنگ‌های نامنظم آمدند. پس از نماز، من از ایشان سؤال کردم: داستان چه بود؟ آن‌جا چه شد؟ ایشان فرمودند: «بحث زیادی شد. قرار شد دستور عملیاتی نوشته و صادر شود.» گفتم: در بند مأموریت دستور عملیاتی چه قید شد؟ فرمودند: «در بند مأموریت آمده که لشکر ۹۲ اهواز مأموریت دارد در منطقه‌ی عمومی سوسنگرد، تک کرده، سوسنگرد را از محاصره خارج و محور سوسنگرد - حمیدیه - اهواز را تأمین کند.» دیدم که مأموریت بسیار خوبی است. گفتم: در بند تدبیر سازمان چه آمده؟

فرمودند: قرار شد تیپ ۳ لشکر اهواز در شمال کرخه به آبادی سوهانیه بیاید و از آن‌جا با دشمن درگیر شود. تیپ ۲ (که همین تیپ مشهور و معروف به فرماندهی سرهنگ شهبازی رحمت الله‌علیه است) هم مأموریت دارد به عنوان تلاش اصلی. تعدادی از نیروهای سپاه هم در میان آنها بودند. نیروهای جنگ‌های نامنظم هم در نوک حمله به عنوان خط‌اشکن هستند و مأموریت فردا اجرا شود. گردان ۱۴۸ پیاده هم از مشهد آمده بود. یک گروهان زرهی هم از شیراز آمده بود. این را هم به آن تیپ مأمور کردند. گروه ۱۴۸ با عنوان احتیاط تیپ، در منطقه‌ی اهواز بود.

خوشحال شدم و به حضرت آقا عرض کردم: چرا این مطالب را محکم بیان نمی‌کنید؟ جلسه‌ی پر برکتی داشتید. دستور عملیاتی را که فرمانده لشکر می‌نویسد، ما مهر و موم می‌کنیم و همان‌جا صادر می‌کنیم. ایشان فرمودند: «نگرانی دارم. موارد زیادی تا به حال بوده که یک کار نظامی شروع شده، به جاهایی هم رسیده و نتایج هم حاصل شده است، اما اواخر کار بدون این‌که به نتیجه برسیم، دستور آمده که متوقف شویم. یک چاهی کنده‌اند، یک متر مانده به آب برسد که می‌گویند بایستید. چرای آن معلوم نیست. می‌ترسم که این هم از همان سنخ باشد.»

**مکالمه تلفنی با داماد حضرت امام خمینی**

در همین گفت و شنود، تلفن زنگ زد. حضرت آقا گوشی را برداشتند. آقای اشراقی، داماد حضرت امام خمینی رحمت‌الله‌علیه بود و گفت: «حضرت امام سلام رساندند و فرمودند که اوضاع جنگ چطور است؟ حضرت آقا فرمودند: «اوضاع جنگ این‌طور است که فردا قرار است یک عملیات سرنوشت‌ساز شروع شود، اما من نگران هستم؛ مگر این‌که حضرت امام دستوری بدهند و ببینیم که چه کار باید بکنیم.» آقای اشراقی بعد از ده دقیقه دوباره تلفن زد و گفت: این موضوع را به عرض حضرت امام رحمت‌الله‌علیه رساندیم. ایشان مقرر فرمودند: «تا فردا سوسنگرد باید آزاد شود. در ضمن تیمسار فلاخی باید شخصا مباشر در عملیات باشند.» مباشر عملیات یعنی به عنوان چشم کسی که فرمان را صادر کرده، تا عملیات را از نزدیک ببیند و نظارت کند و گزارش بدهد.



شب شده بود. نزدیک ساعت دوازده نیمه شب بود که آقای اشراقی این موضوع را اعلام کرد، ولی حضرت آقا باز هم بسیار نگران بودند. از سوسنگرد و جاهای دیگر خبرهای ناگواری می‌آمد. همین که این کار نشود، برای ایشان خیلی سنگین بود. ساعت دوازده شب رفتیم تا کمی استراحت کنیم. نزدیک به یک بامداد شده بود که آقای چمران آمد و ما را بیدار کرد و گفت که طرح به هم خورده است. بنی صدر دستور داده که تیپ ۲ فردا وارد عمل نشود. حضرت آقا بدون معطلی گوشی را برداشتند و با پاسگاه فرماندهی نیروی زمینی (مرحوم ظهیرنژاد) در دزفول تماس گرفتند. صحبت ایشان با مرحوم ظهیرنژاد خیلی جالب بود. حضرت آقا از ایشان پرسیدند: «شما برای چه این دستور را دادید؟» جواب داد: من این دستور را ندادم. این دستور را بنی صدر داده است. بنی صدر گفته برای این‌که کارهای مهم‌تری در اهواز داریم و این تیپ هم یک تیپ نادر و پرتوان است؛ تیپ خوبی است. اگر این تیپ در عملیات فردا شرکت کند، انهدام آن حتمی است. من به عنوان جانشین فرماندهی کل قوا صلاح نمی‌دانم این تیپ آن‌جا منهدم شود. مرحوم ظهیرنژاد به حضرت آقا گفت: من هم باید دستور را اجرا کنم، مگر این‌که خلاف آن صادر شود. حضرت آقا فرمودند: «تا وقتی که خبر آن صادر شود، به چیزی که می‌گویم گوش بده. این حرف قابل اعتنا نیست. به این حرف نمی‌توان توجه کرد. اصلاً این‌که می‌گویند تیپ منهدم می‌شود، برای چه منهدم شود؟ منهدم نخواهد شد. شما موظف هستید تیپ را از رده خارج نکنید. عین همان تصمیمی که در لشکر گرفته شده، فردا عمل کنید. در ضمن حضرت امام این امر را فرمودند. شما موظفید این امر را همین امشب به اطلاع بنی صدر برسانید.» وقتی ایشان گوشی را گذاشتند، دو دستور را صادر کردند. یکی برای فرماندهی لشکر ۹۲ و یکی هم برای جانشین ریاست ستاد مشترک.

### صبح پیروزی...

حضرت آقا موقیع برنامه‌ی سحر تحقیق کردند و معلوم شد که ساعت سه، تیب و بقیه‌ی رزمندگان با همان سازمانی که داشتند، از منطقه‌ی تجمع حرکت کرده و از خط عبور کردند. از حدود ساعت پنج هم عملیات شروع شد. نیروهای جنگ‌های نامنظم هم رفته بودند. ساعت هشت صبح حضرت آقا آن‌جا چند ملاقات داشتند. از آن‌جا ما راه افتادیم که برویم و به جبهه بیونیدیم. در طول راه، نیروهای احتیاط بودند. حضرت آقا پیاده می‌شدند و با آنها صحبت می‌کردند. واحدهای پشتیبانی هم بودند که به همین ترتیب با آنها صحبت می‌کردند و در جریان تلاش‌های آنها قرار می‌گرفتند. ما از جاده‌ی حمیدیه - سوسنگرد که جاده‌ی خلوتی بود، به طرف سوسنگرد می‌رفتیم. درگیری هم زیاد بود. آتش دشمن در جنوب اجرا می‌شد؛ بالای کرخه‌کور به طرف جنوب کرخه که این طرف جاده بود. ما هم در لندور با حضرت آقا نشستیم بودیم و به طرف سوسنگرد می‌رفتیم. آن طرف جبهه، مثلا دو کیلومتری جبهه، یک تانکر سوخت ایستاده بود. بلافاصله یک موشک هواپیما یا آتش توپخانه به این تانکر اصابت کرد و تنور قطوری از دود و آتش به آسمان زبانه کشید که همین‌طور چشم‌ها به آن خیره مانده بود. راننده هم برگشت که این صحنه را نگاه کند؛ حدود ۱۰ یا ۲۰ ثانیه نگاه کرد. حضرت آقا فرمودند: «تو کار خودت را بکن.»

در واقع این نگاه سبب شد که ما مقداری عقب تر بیفتیم. پس از این که کمی جلو رفتیم، ناگهان یک موشک آریبی‌جی عراقی‌ها از فاصله‌ی یک متری سطح جاده، از جلوی ما رد شد. به هم نگاه کردیم، بدون این که حرف بزنیم، ولی یک دنیا حرف در این نگاه بود. «إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا».

ما به جبهه رسیدیم و دیدیم که سروصدا و صلواتی است. نیروها در دهانه‌ی ورود به سوسنگرد بودند. نیروهای جنگ‌های نامنظم شکار تانک می‌کردند. آتش‌های سوختن تانک به چشم مشهود بود. بعد از مدتی خبر دادند که آقای چمران مجروح شده و ایشان را به بیمارستان برده‌اند. حضرت آقا فرمودند: «برویم یک سری به ایشان بزنیم. من جلسه‌ی مهمی در تهران دارم، باید به تهران بروم.» به بیمارستان رسیدیم که شهید چمران را از اتاق عمل بیرون آورده بودند. قبل از هر حرفی، آقای چمران پرسید که وضع حمله چطور است؟ تک در چه وضعی است؟ گفتیم: ادامه دارد و دارند کار می‌کنند. ایشان به حضرت آقا قسم می‌داد که کاری کنید که تک از دور نیفتد و این پیروزی حاصل شود. بحمدالله در ساعت ۱۴:۳۰ نیروهای ما وارد سوسنگرد شدند و بیش از ۷۰۰ کشته و مجروح و تعدادی اسیر از عراقی‌ها گرفتند و چهار دستگاه تانک و شش دستگاه کامیون مهمات آنها را سالم به غنیمت گرفتند.

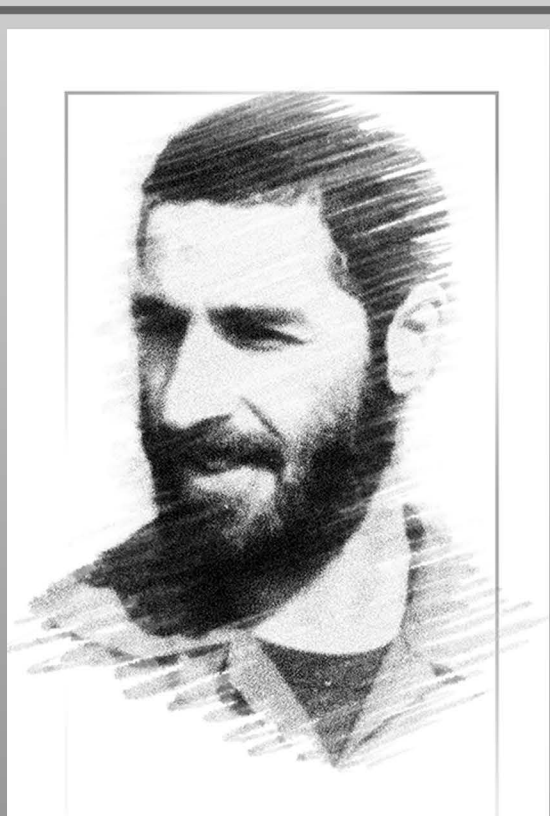
www.farsi.khamenei.ir

### پی‌نوشت:

۱. «یک روز به ما خبر دادند تلفنی - تلفن خوشبختانه وصل بود بین سوسنگرد و اهواز - تلفنی به ما خبر دادند که ما این‌جا آذوقه هیچی نداریم، اما سوپرمارکت‌های خود شهر که مال مردم است و مردم در آن را بستند و رفتند، چیزهایی دارد و ما بعضی‌ها می‌گویند که از این‌ها برویم استفاده کنیم از گرسنگی نجات پیدا کنیم، لکن ما حاضر نیستیم؛ می‌گوییم که مال مردم است و راضی نیستند. من دیدم واقعا این‌ها فرشته‌اند. اصلا بشر نمی‌شود به این‌ها گفت؛ سوپرمارکتی که صاحبش گذاشته از شهر فرار کرده، الان هم اگر بفهمد که این مثلا جناب سروان نیروی هوایی که دارد دفاع از شهر او و از خانه‌ی او می‌خواهد از او استفاده کند، با کمال میل حاضر است برود خودش توی سینی هم بگذارد جلوی‌شان بگذارد و این جوان، جوان‌های به این خوبی و این جوان‌های پاک و فرشته‌صفت واقعا، حاضر نبودند از این استفاده کنند. از ما اجازه خواستند ما گفتیم بروید باز کنید هر چیز گیرتان می‌آید بخورید و هیچ اشکالی ندارد و به آنها اجازه دادیم.» (مصاحبه‌ی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با شبکه‌ی دوم سیما پیرامون خاطرات جبهه، ۲۸/۶/۱۳۶۴)



## من لباس سپاه نمی‌پوشم!



## سردار شهید محمد بنیادی

تاریخ و محل شهادت:

(۱۳/۸/۱۳۶۲) - پنجوبین / والفجر ۴  
فرمانده تیب حضرت معصومه (سلام الله علیها)  
لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (علیه السلام)

### برکت خانه!

از زمانی که محمد را باردار شدم، بدون وضو به رختخواب نرفتم. پدرش خواب دیده بود که بچه‌ام روحانی شده است. می‌گفت: «اگه نام محمد توی خونه‌ای باشه، برکت توی اون خونه می‌آد!»  
یک روز هنگام اذان صبح به دنیا آمد و نامش را محمد گذاشتیم. از وقتی که به دنیا آمد، خداوند توجه‌اش نسبت به ما بیشتر شد.

مادر شهید

### من امام زمانم!

محمد تقریبا ۵ سالش بود که دل درد شدیدی گرفت. آن موقع می‌خواستیم به حج مشرف شویم. قضیه را به پدرش گفتیم. ایشان هم گفت: «به ائمه (علیهم السلام) متوسل شو» متوسل شدم و در کنار محمد خوابم برد. در خواب دیدم که محمد از دستم رها شد و داخل نهر آبی افتاد. خیلی ناراحت شدم. ناگهان از میان نهر آب یک آقای نورانی و رشیدی نمایان شد که محمد را روی دستش گرفته بود. گفتم: «شما کی هستید؟!». گفت: «من امام زمانم!» ادامه داد: «نگران این بچه نباشید، تا ۲۰ سال دیگه هیچ مشکلی نخواهد داشت!» از خواب پریدم که دیدم محمد خوب شده است.  
تا بیست سال محمد اصلا مریض هم نشد تا این که در سن ۲۲ سالگی مجروح و در ۲۵ سالگی شهید شد.

مادر شهید

### نظر کرده!

یک روز که محمد از مدرسه برمی‌گشت، بچه‌ها یک قوطی را پر از آهک می‌کنند و سر راه او می‌گذارند و می‌گویند: «کی جرأت دارد از روی این قوطی بپرد!» محمد جلو می‌رود و به محض پریدن، قوطی آهک می‌ترکد و چشمانش پر از خون می‌شود. وقتی به خانه آمد سریع رفت چشمانش را شست؛ ولی سفیدی چشمش پیدا نبود؛ شده بود مثل کاسه‌ی خون! او را پیش دکتر بردیم. گفت: «امیدی نیست!» شب متوسل به امام زمان (عج) شدیم. صبح دیدیم چشمان محمد از آینه زلال‌تر شده است. او نظر کرده‌ی امام زمان (عج) بود.

مادر شهید

### این چه کاری بود که کردی؟!

سال ۵۴ بود. طلاب فیضیه برای مبارزه با رژیم پهلوی در فیضیه جمع شده بودند. من و محمد هم در آن جا شرکت کرده بودیم. من کوچک بودم و چیزی نمی‌فهمیدم. از تیب گاردی‌های رژیم پهلوی خوشم آمده بود و برای‌شان دست تکان می‌دادم و تشویق‌شان می‌کردم! وقتی برگشتیم محمد یک نگاه معناداری به من کرد و گفت: «این چه کاری بود که کردی؟!». گفتم: «مگر چه کار کردم!» محمد گفت: «می‌دونی چه کسانی رو تشویق کردی، اونا مردم رو به راحتی مورد هدف و گلوله قرار می‌دهند! و از کشتن‌شون ابایی ندارند.»

برادر شهید





### فرار از پادگان

سال ۵۶، ۵۷ که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی آغاز شد، محمد دوران خدمت سربازی‌اش را در پایگاه شکاری شیراز می گذراند. هنگامی که حضرت امام، فرمان تخلیه پادگان‌ها و فرار سربازان را صادر فرمود، وی به همراهی عده‌ای از بچه‌های همدان، با مقداری سلاح و مهمات از آنجا گریختند و آمدند منزل. من صبح که پا شدم، دیدم چند جفت پوتین دم در هست. به خیالم مأموران رژیم ریخته‌اند منزل ما. از لای در که نگاه کردم، دیدم که محمد و چند نفر دیگر توی اتاق خوابیده‌اند. بعد که از خواب بیدار می‌شوند، می‌روند خدمت حضرت آیت‌الله یزدی و جریان فرار و حمله‌شان را به اسلحه‌خانه پادگان گزارش می‌کنند و تعدادی از سلاح‌ها را تحویل ایشان می‌دهند و باقی را خودشان در مبارزه علیه رژیم به کار می‌گیرند که یک نمونه‌اش حمله مسلحانه محمد و دوستانش به کلاتتری خیابان ایستگاه راه‌آهن قم و تصرف آن بود. پس از پیروزی انقلاب نیز وی ابتدا وارد کمیته شده و سپس و به عضویت سپاه پاسداران درآمد و هنگام شهادت هم فرماندهی یکی از تیپ های خط شکن از لشکر علی بن ابیطالب(علیه السلام) را به عهده داشت.

برادر شهید

### عصبانی شد!

هر وقت کسی علیه انقلاب و امام(ره) حرفی می‌زد، صحبتی می کرد، عصبانی می‌شد. یک روز یکی از فامیل‌ها در همین خصوص به شوخی سر به سرش گذاشت. محمد از این کار او خیلی ناراحت شد.

مادر شهید

### کار محمد بود!

زمانی که محمد رفت کمیته، من تازه وارد هنرستان شده بودم. مشکل مالی داشتیم. روز اولی که به هنرستان رفتم، دیدم که در جیبم ۲۰۰ تومان پول است. تعجب کردم. سال ۵۸، ۲۰۰ تومان جیبم پول زیادی بود. بعدها فهمیدم کار محمد بوده است.

برادر شهید

### تصمیم تان عجولانه است

در تب و تاب فعالیت گروهک‌های ضدانقلاب که قضیه محاصره شهر پاوه پیش آمده بود و فتنه ضد انقلاب در کردستان و محاصره و کشت و کشتار مردم، یادم هست که رادیو اطلاعیه‌ای را قرائت کرده بود و از مردم کمک می‌خواست.

ما در این هنگام، به همراه جمعی از دوستان، مسئولیت حفاظت از بیت شریف حضرت امام در قم را به عهده داشتیم. با شنیدن خبر، موحی از غم و غصه بر دل‌مان نشست و چنان خون غیرت در رگ مان به جوش آمد که یک‌باره تصمیم گرفتیم حفاظت را رها کرده و برای مقابله با ضد انقلاب، راهی آن دیار شویم.

همین که رفتیم توی حیاط مقر، دیدیم شهید محمد بنیادی از شدت ناراحتی نشست است و اشک می‌ریزد. گفتم: «محمد! ما می رویم پاوه.» در حالی که دیدگانش خیس باران اشک بود و بغضی در گلویش می‌وزید گفت: «شما تصمیم‌تان عجولانه است. آقا خودش این مسائل را بهتر می‌داند. فعلاً وظیفه ما این است که این جا باشیم و از امام که قلب جهان اسلام است حفاظت کنیم، نه این که خودسرانه هر کاری دل‌مان خواست انجام دهیم!» قدری تأمل کردیم، دیدیم واقعا حرف معقولی است و ما تابع احساسات شده‌ایم! رسول رضایی

### سپاهی و کمیته نداره!

اوایل انقلاب شهید بنیادی در کمیته بود. یک روز به همراه بچه‌های کمیته از بیت امام(ره) در قم حفاظت می‌کردیم. بچه‌های کمیته یک مقدار جسورتر بودند و با یک حالت خاصی اسلحه را در دست‌شان می‌گرفتند. آن روز یکی از مسئولان سپاه از جلوی بیت امام(ره) رد می‌شد که این صحنه را دید و با صدای بلند گفت: «برادر چرا اسلحه رو شبیه کمیته‌ای‌ها توی دست گرفته‌ای؟! اسلحه رو درست بگیر!» شهید بنیادی که در کناری ایستاده بود، با شنیدن این سخن با لبخند جلو آمد و گفت: «برادر، سپاهی و کمیته نداره؛ همه مسئول حفاظت از امامیم!».

تقی(محمدحسن) جعفری

### من لباس سپاه نمی‌پوشم!

می‌گفت: «من لباس سپاه نمی‌پوشم!» می‌گفتم: «چرا؟!» می‌گفت: «من لیاقت سپاه رو ندارم. پاسداری که لیاقت سپاه رو داشت، رفت شهید شد. رفت کردستان سرش را بردند. انگشتانش رو بردند!».

تقی(محمدحسن) جعفری

### دلی از عزا در آوردم

در فروردین ۵۹ به علت قضایای کردستان که به وخامت کشیده شد، حضرت امام(ره) فرمودند مسأله کردستان و سنندج و پاوه باید حل شود که ما به همراه شهید بنیادی و شهید حیدریان و عده‌ای دیگر از سرداران سپاه قم راهی کردستان شدیم. در سنندج ۴۸ ساعت را بدون غذا گذرانده بودیم که شهید بنیادی و چند تن از برادران برای شناسایی به گشت‌زنی در اطراف فرودگاه و منطقه پرداختند و پس از ساعتی با مقدار زیادی سبزی که در بغل داشتند، برگشتند و با آن حال گرسنگی دلی از عزا در آوردم.

علی‌اکبر الطافی

### مربی!

در اوایل انقلاب بچه‌های محل را در مسجد جمع می‌کرد و به شان آموزش نظامی می‌داد. آنان را با مبانی و حقیقت انقلاب اسلامی و مقام حضرت امام(ره) آشنا می‌کرد. می‌گفت: «در خصوص انقلاب و پیشبرد آن هر چه انسان توان دارد؛ از حیث مال و جان نباید مضایقه کند»

بعدها خیلی از این بچه‌ها به جبهه رفتند و شهید شدند.

برادر شهید

### مطیع پدر و مادر!

پدرش می‌گفت: «محمد این قدر مطیع ما بود که اگر مثلاً می‌گفتم باید از صبح تا ظهر روی پایت در یک جا ثابت بایستی، تخلف نمی‌کرد!»

چنان مهربان و مطیع پا پدر و مادرش رفتار می‌کرد که مصداق آیه‌ی شریه‌ی «و لا تقُلْ لهما أف» بود. در طول عمرش یک ترک اولی نسبت به پدر و مادرش انجام نداد.

همسر شهید

### فدای یک لحظه امام

با هم از طرف سپاه مأمور شدیم برای حفاظت از بیت امام. بعضی وقت‌ها ده، دوازده ساعت پست می‌داد. انگار که خستگی نمی‌شناخت. برای استراحت، اصرار که می‌کردیم می‌گفت: «این که چیزی نیست. ما تمام عمرمان فدای یک لحظه امام».

رسول رضایی

### بهات دست‌بند می‌زنم!

انقلاب که پیروز شد، سازمان منافقین در جهت جذب اعضای جدید، تلاش فراوانی می‌کرد. منافقین سعی می‌کردند در بین جوانان انقلابی و مذهبی رخنه کرده و آنها را به سمت خودشان بکشند.

یکی از فامیل‌های نزدیک ما که ۵، ۶ سال هم از محمد بزرگ‌تر بود، چندین بار با محمد در خصوص سازمان مجاهدین به بحث و مجادله پرداخت. محمد هم خیلی متین حرف‌هایش را گوش می‌کرد. جلسه چهارم، پنجم بود که محمد دیگر طاقت نیاورد و گفت: «اگه از این افکار دست برداری، خودم بهات دست‌بند می‌زنم!».

خیلی نسبت به انقلاب و نظام حساس بود و احساس مسئولیت می‌کرد.

برادر شهید

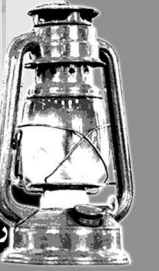
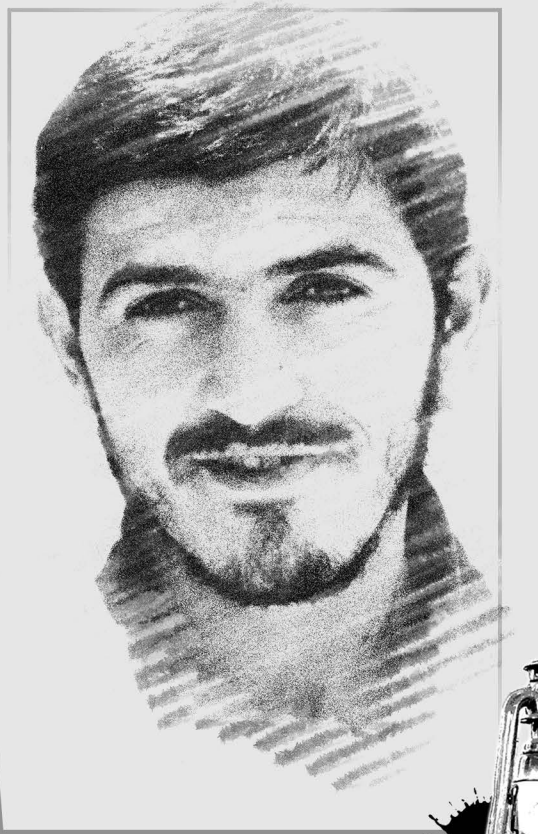
### چرا رویت رو باز گرفته‌ای؟!

نسبت به رفتار و کردار خواهرهایش در خانه و بیرون خانه حساس بود. می‌گفت: «اگه دختر خوب رویش رو بگیره و متین باشه، مرد نامحرم جرأت نمی‌کنه حتی نیم نگاهی به او بکنه!».

یک روز خواهر بزرگ‌تر ما که متأهل بود، به قم آمده بود. محمد تا او را دید گفت: «چرا رویت رو باز گرفته‌ای؟! به دختر روحانی این طوری رو نمی‌گیره!».

نسبت به خواهر کوچکش هم بی‌تفاوت نبود و از همان کودکی رو گرفتن را به‌اش یاد داده بود.

برادر شهید



# فرمانده لشکر اعلا بن ابیطالب (علیه السلام) سرلشکر شهید مهدی زین الدین (۸/۲۷/۱۶۱۱ - ۱۳۶۳)

## تصمیم‌های درست

در عملیات خیبر در یکی از پاتک‌های سنگین دشمن کار خیلی سخت شده بود و نیرو هم کم بود، دیدم آقا مهدی یک آریبی جی و چند تا موشک تو دست گرفته و چند تا از بچه‌ها هم همراهش جلوتر از خاکریز به طرف نیروهای عراقی می‌روند، جواد عابدی که فرمانده گردان امام سجاده بود تا ایشان را دید بدو آمد به سمت آنها و صدا می‌زد آقا مهدی - آقا مهدی، ایشان هم توجهی نمی‌کرد، جواد هم می‌دوید تا رسید به آقا مهدی گفت: آقا مهدی کجا می‌روی؟ آقا مهدی گفت: مگر نمی‌بینی دارم می‌روم کمک بچه‌ها، همینکه در حرکت بود جواد رفت جلوی آقا مهدی ایستاد خیلی جدی گفت: آقا مهدی بخدا قسم اگر یک قدم جلوتر بروید یا خودم را تسلیم عراقی‌ها می‌کنم یا برمی‌گردم... بعد از بگو مگوی این دو عزیز، آقا مهدی برمی‌گردد عقب و جواد بچه‌ها را هدایت می‌کند به طرف کمین. در آن پاتک هم، بچه‌ها موفق شدند بعد از چقدر درگیری و... عراقی‌ها را به عقب برگردانند.

## فرمانده‌ماندگار

مهدی در واقع شخصیت ارزنده‌ای بود که ابعاد مختلفی داشت و برای ما و نیروهایش الگو بود، چه به لحاظ

اخلاق و رفتار و چه به لحاظ شجاعت و ایثار. شهادت این بزرگوار برای ما خیلی دردناک بود. هنگامی که خبر شهادت این دو برادر (مهدی و مجید زین‌الدین) را به ما دادند بلافاصله به محل رفتیم. جسد مطهر آنان را ابتدا به ستاد لشکر و سپس به سردخانه بردیم. واقعا آن نگرانی و التهابی که پس از شنیدن خبر در همه بچه‌های لشکر، پاسداران و بسیجیان، ایجاد شده بود، قابل کنترل نبود. بی‌گمان یکی از صحنه‌های تکان‌دهنده تاریخ دفاع مقدس همان لحظه بود. برای هیچ یک از ما قابل باور نبود که فرماندهی را با آن همه عظمت به راحتی از دست داده باشیم، آن هم شخصیت ارزشمندی که می‌توانست ارتش عراق را متزلزل کند. بنده هیچ‌گاه آن چهره بشاش و خندان شهید زین‌الدین را چه در زمان حیاتش و چه در زمان شهادتش، فراموش نمی‌کنم.

سردار استکی

## توانایی در مدیریت

این اواخر چند عدد تانک به دست لشکر افتاده بود و ایشان با اینکه تانک زیادی در اختیار نداشتند، اما یک فرمانده زرهی گذاشته بود و برای او هم می‌گفت که تانک‌ها در چه زمانی باید وارد عمل بشوند. انسانی بود که واقعا از یک قدرت تشکیلاتی و مدیریت خاصی برخوردار بود. مدیریت جنگ جز پیچیده‌ترین مدیریت‌هاست، این که اکنون افرادی یک اداره را بر اساس اصول اداری هدایت می‌کنند، کار مهمی نیست، این که در صحنه جنگ یک فرمانده لشکر بتواند ده هزار نیرو را با چند هزار تجهیزات به جنگ ببرد، جنگی که در یک طرف آن دشمنی قرار گرفته که دائم بمباران می‌کند، توپ می‌زند، شیمیایی می‌زند و بالاخره فرماندهی که بتواند جنگ را اداره کند، یک مدیریت بالا دارد.

سردار صفوی

## تمام کار تمام

روز سوم عملیات خیبر بود، آقا مهدی تصمیم گرفت برای جلوگیری از پیشروی تانک‌های عراقی روی جاده کانالی کنده بشه تا با آب انداختن تو منطقه از پیشروی تانک‌ها جلوگیری کند. دستور داد بلدوزر آمد، بلدوزر مشغول کندن کانال بود که بلدوزر را زدند، آقا مهدی که خودش هم ایستاده بود و نظارت می‌کرد، تا دید بلدوزر را زدند خودش بیل برداشت رفت داخل کانال تا کار کانال را به آخر برساند بچه‌ها که دیدند خود آقا مهدی رفت تو کانال، پریدند و آقا مهدی را آوردند بالا و خودشون دست به کار شدند و کار را تمام کردند.

شهید شیخی (فرمانده گردان روح الله)

## «کوه از غم امام مصمم»

عملیات خیبر، عملیات بسیار دشواری بود، در آن عملیات من بی‌سیم‌چی گردان سیدالشهداء بودم که در انتهای جزیره جنوبی مجنون عمل می‌کردیم. فرمانده گردان ما مصطفی کلهر بود، من به اقتضای مسؤولیتیم در گردان یا به پای برادر کلهر پیش می‌رفتم... در دو سه روز اول عملیات به محاصره دشمن درآمدیم. پشت سرمان هم باتلاق بود و عبور و مرور غیر ممکن. با شدت گرفتن درگیری، فشار زیادی به گردان‌ها وارد شده بود. از بی‌سیم صدای فرماندهان گردان‌ها را می‌شنیدم که چگونه تقاضای نیرو و مهمات می‌کردند، هیچ راهی برای کمک‌رسانی نبود. وضع رقت‌باری داشتیم، کوه اگر بود چکه‌چکه آب می‌شد. گاه صدای چند فرمانده گردان با هم از بی‌سیم شنیده می‌شد که نومی‌دانه کمک می‌خواستند بعد که امیدشان از همه طرف قطع می‌شد، با شهید زین‌الدین تماس می‌گرفتند او هم با همان طمانینه و سعه صدر مخصوص به خودش جواب یک یکشان را می‌داد، آنوقت آنها هم با قوت قلبی که از سخنان فرمانده‌شون می‌گرفتند دیدم که چگونه و با چه شجاعت و شهامت و اطمینانی تا پای جان جلوی دشمن ایستادگی کردند که نتیجه‌اش همان حفظ جزایر مجنون و تثبیت خط شد. و بعد از عملیات شهید زین‌الدین در اولین سخنرانی خود در مقر انرژی اتمی ضمن یادای از فرماندهان شهید گردان‌ها با اشک و آه چنین فرمود...: فرماندهان گردان‌های ولی عصر (عج)، امام رضا، موسی بن جعفر ۷ و سیدالشهداء ۷ تا جان در بدن داشتند زیر ضربات خردکننده دشمن که آهن را آب می‌کرد مقاومت کردند و از دستورات فرماندهی اطاعت نمودند، با اینکه می‌دانستند تا لحظاتی دیگر شهید یا اسیر یا مجروح می‌شوند. وضعیت خط آنقدر اضطراری و نومیدکننده بود که گاه از بی‌سیم می‌شنیدم که می‌گفتند دیگر کسی زنده نمانده است! خودمان تنها شده ایم. الان تانک‌ها از روی بدنمان عبور می‌کنند... و آخرین پیامشان این بود که سلام ما را به امام برسانید. به حضرتش بگویید ما تا آخرین قطره خونمان مقاومت کردیم... تا اینکه صدایشان قطع می‌شد یا صدای دشمن از پشت بی‌سیم می‌آمد...)

برادر محمدرضا اشعری مقدم

## صبر و استقامت در ولایت پدیری

این لشکر در عملیات رمضان و در عملیات‌های بزرگی همچون عملیات محرم، و الفجر مقدّمتی، والفجر ۳، والفجر ۴ در شمال غرب کشور، در منطقه مریوان شرکت داشت. در سخت‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات ما که عملیات بزرگ خیبر در سال ۶۲ بود واقعا این لشکر و فرمانده و پاسداران و بسیجیان دلآور این لشکر حماسه جزایر خیبر را آفریدند، حماسه‌ای که در تاریخ اسلام و تاریخ ایران اسلامی فراموش ناشدنی است. حماسه‌ای که دشمنان ما هم اقرار می‌کنند که این صلابت سپاهیان اسلام بود که توانست جزایر خیبر را فتح کند. و وقتی امام راحل‌مان (ره) پیام دادند که جزایر خیبر باید حفظ شود، از جمله کسانی که با بسیجیان و پاسداران در خط ماندند و مقاومت کردند، شهید زین‌الدین بود. در جزیره خیبر وضع به این صورت بود که پشت سر ما بیست کیلومتر آب بود، تازه وقتی که بر روی زمین پیاده می‌شدیم باید بیست کیلومتر پیاده می‌رفتیم تا به خط می‌رسیدیم. در واقع از فاصله چهل کیلومتری باید نیرو و تدارکات به خط جبهه می‌رسید. حماسه‌ای که شهید زین الدین در جزایر مجنون آفرید، کمر دشمن را شکست.

سردار صفوی



# سرعباس افتاد!



استاد جلسات قرآن هیئت رزمندگان اسلام قم، از آخرین نگاه و لحظات هم‌رزم شهید خود، شهید «عباس پاینده» در نهر خین و عملیات کربلای چهار سخن گفت. «علی اصغر آمینی» استاد پاسا بقیه جلسات قرآن هیئت رزمندگان اسلام استان قم، از رزمندگان پیشکسوت دفاع مقدس است که در گفتگوی ذیل مطالبی شتیدنی را از حضورش در جبهه می خوانیم.

لطفا خودتان را به طور کامل معرفی کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم. اینجانب علی اصغر آمینی فرزند علی قلی متولد دوم خرداد ۱۳۳۱ در روستای «امزاجرد» همدان، دارای مدرک کارشناسی علوم تربیتی و معادل کارشناسی ارشد در زمینه علوم قرآنی و بازنشته آموزش و پرورش استان قم در سال ۱۳۸۲ هستم.

چند سال است که به فعالیت قرآنی اشتغال دارید؟ با تشویق پدرم از سن ۵ سالگی به جلسه قرآنی در روستا می رفتم. استاد آن جلسه حالا هم در قید حیات هستند و هر وقت همدان می روم، دست ایشان را می بوسم. از سن ۱۱ سالگی به طور خانگی در روستا تدریس قرآن را شروع نمودم و بیش از نیم قرن است که در زمینه آموزش و مربیگری قرآن کریم در مکتب القرآن قم و در استان های مختلف کشور، فعالیت دارم.

چند سال است اداره جلسات قرآنی هیئت رزمندگان اسلام را بر عهده دارید؟

همان طور که می دانید، هیئت در سال ۶۸ تأسیس شد و حدود ۱۰ سال است که توفیق تدریس قرآن را در جلسات هیئت برای رزمندگان اسلام و جانبازان عزیز و فرزندان آنها بر عهده دارم.

آیا در جریان مبارزات انقلاب هم بودید؟

بلی، در بین سال های ۵۴ تا ۵۶ با همکاری یکی از دوستان، به طور مخفیانه اعلامیه های حضرت امام (ره) را در روستا و در مدارس پخش می کردیم و مورد شناسایی و پیگیری ساواک هم قرار گرفتیم که خوشبختانه از دست آنها جان سالم به در بردم.

در چه مقطعی همراه رزمندگان اسلام در دوران دفاع مقدس حضور داشتید؟

در ابتدای کار در غائله کردستان که حضرت امام (ره) حضور در آنجا را تکلیف کردند، با جان و دل و بر اساس وظیفه حضور یافتیم.

چه مدت در کردستان بودید، کارتان چه بود؟

در آنجا من به سپاه کامیاران معرفی شدم و علاوه بر این که هر روز صبح برنامه های قرآنی یادگان را اجرا می کردم، به رده های سطح شهر برای جذب نیرو و پیش مرگ سر می زدم، برنامه های آموزش عقیدتی داشتیم، شب ها جلسات قرآنی برای نیروهای مسلح داشتیم و این کارها را در مدت چهار سال به طور مداوم و با همراهی خانواده و علیرغم تمام سختی که داشت، با نهایت تلاش و علاقه انجام می دادم، در آخر کار هم به طور تشویقی به سفر زیارتی سوریه اعزام شدم.

آیا در مناطق دیگر عملیاتی هم حضور داشتید؟

سال ۶۵ بود که در عملیات کربلای چهار شرکت کردم و به دلیل مجروحیت، نتوانستم در عملیات کربلای پنج شرکت کنم، نوبت بعدی حضورم، به عنوان تک تیرانداز در عملیات کربلای هشت بود.

خاطره ای هم از آن دوران دارید؟

بلی، یکی از خاطره های برمی گردد به عملیات کربلای چهار که من در آنجا کمک آرپی جی زن بودم. در آن عملیات به علت اصابت ترکش خمپاره ۶۰ مجروح شدم. با این وضعیت می خواستم از نهر خین و باتلاق های آن عبور کنم.

موفق شدید از نهر خین عبور کنید؟

علاوه بر این که مجروح شده و دست راستم بی حس بود، لباس غواصی به تن داشتم و اسلحه کلاش هم روی دوشم بود. نیمه شب بود و هوا مهتابی، جزر و مد بود، از هر سو گلوله می آمد و من در آب بالا و پایین می رفتم. در این حال دست به سیم خارداری گرفتم و توانستم خود را تا حدی در وسط آب و باتلاق کنترل کنم.

زمان کوتاهی گذشت تا این که عباس پاینده مسئول تبلیغات یگان ما که جوان ۱۹ ساله ای بود و چهره نورانی ای هم داشت، در آب به من نزدیک شد و وضع حالم را پرسید.

برایش توضیح دادم که دست راستم بی حس شده و بازنان و به کمک دست چپ، خودم را در آب نگه داشته ام، گفت: وضع آب نهر نامناسب است، کمک تون کنم از آب عبور کنید. همین طور که داشتیم صحبت می کردیم، احساس کردم سر عباس افتاد روی دست چپ من! مثل این که با قناسه زده بودند، خیلی حالم گرفته شد. سعی کردم با دست چپم شهید را نگه دارم که در آب فرو نرود، دیدم نمی توانم. هر کاری

کردم دیدم دارم خفه می شوم، در حال تقلا کردن بودم که شهید پاینده از من جدا شد و در مسیر آب از من دور گشت، من هم با نگاه حسرت آلود از ماتم فقدان این یار همسنگر و دوری جسمش، این شهید عزیز را در مسیر نهر خین بدرقه کردم.

بعد از این جریان چه اقدامی انجام دادید؟

به زحمت خودم را به آن طرف آب رساندم که به بچه ها بگویم که عباس شهید شده و پیکرش داخل آب است. یکی از هم رزمان گفت، همان جایی که هستید، باشید؛ چون عراقی ها در سنگر بالایی مستقر بودند و من مجبور شدم لای باتلاق ها و نیزارها دراز بکشم تا سنگر پاک سازی شود.

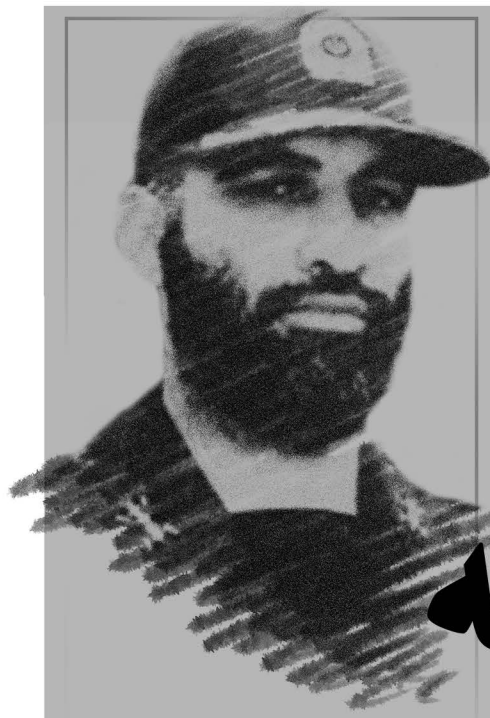
چه پیامی برای نسل جوان دارید؟

من هر چه دارم همه از دولت قرآن دارم، انس با قرآن و خدمت شبانه روزی به این کتاب آسمانی، البته قرآنی که در مسیر ولایت پذیری باشد، جوانان ما باید هم به قرآن و دستورات آن تمسک کنند و هم به فرامین و رهنمودهای اهل بیت (علیهم السلام) گوش جان فرا دهند و با تمام وجود از آرمان های خون پاک شهدا، حضرت امام راحل و مسیری که مقام معظم رهبری سکندار آن هستند، دفاع کنند تا هم بتوانند به جامعه خدمت کنند و هم سربازان خوبی برای زمان ظهور باشند.

گفتگو از ابوالفضل بمانی



# کمتر از سه دقیقه



**برادر شهید سید جواد حاج خداکرم**

فرمانده نیروی انتظامی استان سیستان و بلوچستان (۱۳۷۶/۸/۲۵)

شهید سید جواد حاجی خدا کرم در فصل بهار سال ۱۳۳۴ در محله باغ فردوس تهران در میان خانواده ای متوسط و مذهبی چشم به جهان گشود. او از همان آغاز کودکی برای تأمین معاش خانواده مشغول کار شد. در سنین نوجوانی به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و با دستیابی به رساله امام(ره) جزء مقلدین ایشان قرار گرفت. جواد در کنار مطالعه کتاب‌های مذهبی و سیاسی به ورزش باستانی نیز علاقمند بود. او که مخالف خدمت کردن برای رژیم پهلوی بود، با غذا نخوردن خود را مریض نمود تا از خدمت سربازی معاف شود.

هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، جواد به همراه برادرش ابراهیم با شرکت در مجالس مذهبی، چاپ و پخش اعلامیه‌های امام خمینی(ره) به افشای جنایات ساواک و حکومت پهلوی پرداخت. در فصل بهار سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد که چهار فرزند از او به یادگار مانده است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و کمیته‌های مساجد علی‌بن ابیطالب(علیه السلام) و مسجد ابوالفضل(علیه السلام) را در ۱۷ شهریور تشکیل داد. در سال ۵۸ به منظور دفع غائله کردستان به فرمان حضرت امام به کردستان رفتند و در کنار دکتر چمران و شهید قرنی حماسه‌ها خلق کردند. اما شروع جنگ

تحمیلی او را به جبهه‌های جنوب کشاند و پس از مدت کوتاهی در حالی که پیکر خونین برادرش، ابراهیم، را همراه داشت، به نزد خانواده بازگشت.

شهادت ابراهیم، اراده‌اش را قوی‌تر نمود و تصمیم گرفت که بار دیگر به جبهه برود. او هم‌زمان با حضور در جبهه از امنیت داخلی نیز غافل نبود. به همین دلیل در زمان‌های مختلف مسئولیت کمیته شوش و بخشی از کمیته تهران را برعهده گرفت. سپس در سال ۱۳۶۰ با سمت معاون اطلاعات عملیات، عازم شهر نا امن ارومیه شد. او باید در قلب بحران قرار می‌گرفت تا آرام شود.

پس از افتتاح ستاد امر به معروف و نهی از منکر و ستاد مبارزه با مواد مخدر، ارومیه را ترک نموده و برای شرکت در عملیات مرصاد به اسلام آباد غرب رفت. بعد از مدتی با درجه سرهنگی وارد نیروی انتظامی شد و معاونت نیروی انتظامی استان تهران را برعهده گرفت.

در سال ۱۳۷۲ به عنوان فرمانده نیروی انتظامی قم عازم این شهر مقدس گشت. حاجی در مدت دو سال عاشقانه در جوار کریمه‌ی اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه(علیهم السلام) برای حفظ امنیت و آسایش زائران و مجاوران این حرم اهل‌بیت(علیهم السلام) شبانه‌روز در آنجا فعالیت کرد و پس از خدمات شایسته در این شهر مقدس به عنوان فرمانده نیروی انتظامی استان سیستان و بلوچستان انتصاب و رهسپار شهر زاهدان شد و با وجود این که در این شهر خانواده‌اش از امنیت کافی برخوردار نبودند، خالصانه به مبارزه با اشرار پرداخت.

## پرتاب چهل گلوله ی خمپاره!

حاجی در فاو، فرمانده محور عملیاتی بود و من فرمانده گروهان بودم. یک روز روی خاکریزی در خط اول قدم می‌زدیم که ناگهان متوجه شدیم دشمن ما را شناسایی کرده و آتش پرحجمش را روی ما می‌ریزد. به سرعت خود را پشت خاکریز رساندیم و سنگر گرفتیم. حاجی پشت خمپاره انداز نشست و در حالی که هر دو تکبیر می‌گفتیم، شروع به پرتاب گلوله کرد. حاجی شلیک می‌کرد و من به او گلوله می‌رساندم. آن روز حاج جواد در کمترین زمان، چهل گلوله‌ی خمپاره به سوی دشمن پرتاب کرد تا توانست آتش سنگین دشمن را خاموش کند.

برادر شهید

## اصلاح مجرمین

سردار در برخورد با اشخاص خیلی دقت نظر داشت. یک‌بار که قصد دستگیری یکی از اوباش قم را داشتیم، (با طرح قبلی، به منظور کوچک شمردن جایگاه اشرار) حاجی به گروهبانی که قامتی نحیف داشت، دستور داد که وی را دستگیر کند. ایشان تأکید کردند که او را دستبند زده و پیاده در کوچه و بازار بگذرانند تا مردم او را ببینند. آن شخص پس از برخورد با گروهبان درب خانه‌اش را بست و خواهش کرد که خودش تنها به پاسگاه بیاید؛ اما گروهبان قبول نکرد. فرد مذکور بر سرش کوبیده و گفته بود: «به سردار بگو برای دستگیری من یک کامیون نیرو اعزام کند من در بین مردم ایهتی دارم.» اگر چه پس از گفت و شنود بسیار، گروهبان موفق شده بود وی را دستبند زده و پیاده به پاسگاه بیاورد. زمانی که به نزد حاجی رسیدند چشمان آن فرد مذکور از شدت گریه سرخ شده بود. دیدگاهش نسبت به مجرمین اصلاح بود و اصلاح در نظر او به این مفهوم

بود که مجرم نه تنها خلاف نکند؛ بلکه خدمت نیز بکند. او می‌گفت: «مرد منتظر تشکر کسی نمی‌ماند. شما اگر جوهر دارید وارد کار شوید، دیر یا زود پاداش خود را می‌گیرید».

حسن عرب سرخی

## دیر جنیدیم!

یکی از همکاران‌مان که درجه‌ی بالای نظامی هم نداشت، سخت مریض شده بود. به سردار گفتیم: «فلانی وضعیت مناسبی ندارد و آن گونه که از قرائن پیداست، احتمالاً ماندنی نیست!» سردار، در خود فرو رفت و گفت: «مدتی است که می‌خواهم برای خانواده‌های نیرو فکری بکنم؛ ولی مشکلات، امانم نمی‌دهد» عجیب بود. سردار همیشه در حال تلاش بود؛ اما به یک چنین قضایایی که می‌رسید، باز هم از خودش گله می‌کرد. به هر حال، آن روز به خانه‌ی همکارمان رفتیم. باید سردار را آن جا می‌دیدید. این مرد عرق کرده بود، زیر و رو شده بود. ظاهراً خودش را نباخت. بگو و بخند می‌کرد و امیدواری و دلداری می‌داد؛ کلی بچه‌های همکارمان را تحویل گرفت و در مشت هر کدام‌شان مقداری پول گذاشت. از درس و مشق‌شان پرسید. با آنها بازی کرد و ... وقتی از خانه بیرون آمدیم، زد زیر گریه و گفت: «غافل می‌شویم! جواب خدمتگزار ملت را این گونه می‌دهیم. این ستم است. خدا مرا ببخشد! گاهی اوقات فکر می‌کنم که دارم کاری می‌کنم؛ ولی می‌بینم از مشکلات عقبم!»

چند روز بعد همکارمان فوت کرد. خبرش به سردار رسید. از همان جا آستین همت را بالا زد و تمام کارها را شخصا به انجام رساند؛ مراسم گرفت، پول جمع کرد و برای بازمانده‌ها خانه خرید. روز چهارم آن بنده‌ی خدا، در خانه‌ی جدیدش حضور یافتیم. حاجی به گونه‌ای حرف زد که دل‌مان برایش سوخت. او گفت: «ای کاش خودش هم بود. دیر جنیدیم بابا! خیلی دیر!».

همکار شهید



## فریاد سردار!

دو سال فرمانده ناحیه انتظامی قم بود. یک روز زنی آمد توی ستاد؛ گریبان و نالان. درمانده بود؛ بی شوهر، با چند بچه قد و نیم قد. خودش نان آور خانه بود. توی محله‌های کوچک قم مستاجر بود. خودش را رساند به سردار. قیافه غمگین آدم کافی بود تا سردار را زیر و رو کند. آن زن گریه هم می کرد. خون افتاده بود توی چشم‌های حاج خداکرم. موضوع را پرسید. گفت: «همسایه‌ای دارم که منو زده!» پرسید: «مرد بود؟» زن گفت: «زن و مرد افتادند به جان من!» سردار گفت: «سر چی؟» زن گفت: «سر دعوای بین بچه‌ها و نمی‌دانم غیض و غرض الکی. رفتم پاسگاه و شکایت کردم؛ ولی کسی به دادم نمی‌رسد. یارو هم جری شده و بدتر می‌کند. مانده‌ام بی‌یاور! ترس ورم داشته و روزگارم را از این بدتر کرده.» سردار بلند شد. پیش خودم گفتم اگر الان دستش به رئیس پاسگاه فلان برسد، ... گفت: «عرب! فلانی را پیدا کن.» تلفن زدم و وصل کردم به دفتر سردار. دیدم داد و هوار است که سر طرف می‌زند. می‌گفت: «زمین باید پیش پای این زن دهان باز کند و حاج خداکرم را بلعد. خاک بر سر امثال من که نتواند حق یک خانواده تنها را بگیرد. چه کردی تا حالا؟» بالاخره سریع پیگیری کردند و قضیه حل شد. وقتی مشکلی برای مردم شهر پیش می‌آمد، آرامش نیرو به حد صفر می‌رسید تا این که سردار به چشم خود می‌دید که آرامش به مردم برگشته. در این صورت نیرو می‌توانست استراحت کند.

حسن عرب‌سرخ

## نماز اول وقت

زمانی که برای شرکت در سمینار مبارزه با مواد مخدر به اتفاق سردار خداکرم به پاکستان رفته بودیم، هنگامی که وقت نماز ظهر شد، علیرغم این که مسئولان عالی‌رتبه پاکستان و نمایندگان سازمان ملل متحد که ظاهراً انگلیسی بودند در جلسه حضور داشتند، شهید خداکرم گفت وقت نماز است و بنا به تقاضای ایشان جلسه تعطیل شد و نماز برگزار شد.

هم‌رزم شهید

## شاید ماه دیگر نباشم!

سردار، هر ماه ده هزار تومان به شخصی که علیل بود و روی ویلچر می‌نشست می‌داد. در ماه آخر که به سراغش رفته بود، بیست هزار تومان به او داده و گفته بود: «شاید ماه دیگر نباشم!» این قضیه را بعد از شهادتش شنیدم و آن مرد برای هر کس تعریف می‌کرد.

همسر شهید

## آن روزهای آخر

این آخری‌ها، چهل و پنج شبانه روز با سردار بودیم. داشتیم خودمان را برای سرمای زمستان آماده می‌کردیم. سردار گفته بود که باید فکری به حال نگهبان‌های دشت بکنیم. کانال‌ها را احداث کرده بودیم. آن کله قندی‌های زرد، محل عبور و مرور اشراق بود. مرتب گزارش می‌رسید که از آن جا گذر کرده‌اند. آنها گفته بودند: «باید سردار را از میان برداشت.» همه‌ی ما نگران حال سردار بودیم؛ اما او اصرار داشت که شخصا ناظر کارها باشد. یک روز برای بازدید نوار مرزی آمده بود. به طرف صفر مرزی رفت. چند برجک سیار ساخته بودند. نمی‌خواست نگهبان‌ها در سرما پست بدهند. می‌گفت: «مگر مردم بچه‌های‌شان را از سر راه آورده‌اند و به ما امانت سپرده‌اند؟» خیلی حرص و جوش نیروها را می‌خورد. در حاشیه‌ی مرز، کانال زده بودیم؛ کانالی عریض و عمیق؛ به گونه‌ای که ماشین‌ها نمی‌توانستند عبور کنند. چند روز قبل از شهادت سردار، خبر دادند که اشراق با لودر کانال را پر کرده‌اند و وارد خاک ما شده‌اند. سردار به اتفاق معاون هایش آمده بود. خودش رفت و بالا ایستاد و کانال را تخلیه کردند. یک برجک هم در جای حساس ساخت. مرتب به او می‌گفتیم: «بیا بیا برگردیم. منطقه امن نیست!» ولی سردار می‌خواست با چشم خودش اتاقک نگهبانی را ببیند که ساخته می‌شود؛ حتی تا لحظه‌ی آخر از فکر نیروهای زیردست خودش غافل نبود.

همکار شهید

## کمتر از سه دقیقه!

می‌خندید و می‌گفت: «آدم اگر قرار است شهید شود، بهتر است بیشتر از سه دقیقه طول نکشد!» همین طور هم شد؛ وقتی تیر گرینوف به پیشانی سردار نشست، کمتر از سه دقیقه، روحش پرواز کرد.

# آن حسین مصباح الهدی غنیمت‌بخانه

استبش شهیدان‌های عشاق اصحابی خود فرزا از خون عاشقان، ایسی دشت دریا می‌شود



## در مکتب حسین (علیه السلام) در جبهه‌ها درس شهادت را گرفتیم

### شهید محسن ابراهیمی: ۱۶ ساله

بارها! از تو می‌خواهم که در هنگام شهادت تشنه باشم و جنازه‌ام از عبور مهدی زهر(عج) عطرآگین شود و چنان شهادتی را نصیبم بگردان که بدون غسل و کفن و همراه با لباس رزم به خاک سپرده شوم تا در روز محشر با شهدای کربلا محشور شده و در پیشگاه امام حسین(علیه السلام) سرور شهیدان روسفید باشم.

### شهید محسن بیابانی مظلوم‌قمی: ۱۷ ساله

(خدایا!) به حسین(علیه السلام) بگو که خونس در رگ‌ها هم‌چنان می‌جوشد! بفرما که از آن خون‌ها سروها روئیده! ظالمان سروها را بریدند و می‌برند؛ اما هم‌چنان سرو می‌روید.

### شهید سید حسن طباطبایی: ۱۹ ساله

شما ای پدر و ای مادرم! اگر بر سر جنازه‌ام حاضر شدید تعجب نکنید؛ چون من راه سالار شهیدان حسین(علیه السلام) و مولای متقیان علی(علیه السلام) را دنبال کردم... من درس ایثارگری و شهادت را از حسین بن علی(علیه السلام) آموختم و همان راه را دنبال کردم.

### شهید محمود اهوز: ۱۸ ساله

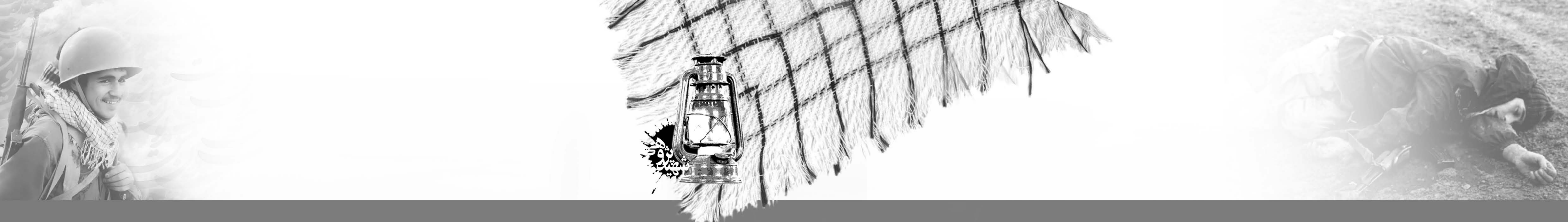
ما سرباز امام زمان(عج) هستیم، ما پیروان حسین(علیه السلام) هستیم، ما ادامه دهندگان راه حسین(علیه السلام) هستیم.

### شهید مهدی ایرانی زاده: ۱۷ ساله

خدایا! به جبهه آمدم که بگویم قیامت وجود دارد، بگویم که هنوز کسی است که صدای «هل من ناصر ی نصرنی» حسین(علیه السلام) را لبیک بگوید. خدایا! سرمشق زندگی‌ام را خط سرخ شهادت قراردادم چون که سالار شهیدان حسین بن علی(علیه السلام) شهادت را سرمشق زندگی خود قرارداد.

### شهید حسین محمدی کیلویی: ۱۷ ساله

من در مکتب حسین(علیه السلام) در جبهه‌ها درس شهادت را گرفتم و آموختم که در نهضت حسین(علیه السلام) باید درس شجاعت را آموخت. لحظاتی دیگر به عملیات نموده قلب‌ها به عشق حسین(علیه السلام) می‌تپد. انگار که به دنیای جدیدی دست پیدا کرده‌ام. آیا زنده‌ایم یا به دیار دیگر می‌رویم؟! تمام بچه‌ها در سنگر اشک می‌ریزند و حسین(علیه السلام) را صدا می‌کنند. از خدا می‌خواهم که مرا بیامرزد و از گناهان من درگذرد. به امید دیدار در صحن ابا عبدالله(علیه السلام) خدانگهدار.



# ما هستیم که نیازمند شهیداییم نه آن که شهیدان نیازمند بزرگداشت ما باشند!

## شهید و شهادت

به شهادت تاریخ، دین مقدس اسلام که کامل‌ترین نسخه الهی برای هدایت، شفای امراض درونی و کمال بشر است، از پدو پیدایی تاکنون، از طرف دشمنان حق و عدالت و معرفت، در معرض انواع حمله‌ها و تهاجم‌ها بوده است و خواهد بود. از این رو، طراح حکیم آن باید راه‌کارهای مناسبی را جهت حفظ آن پیش بینی کند، زیرا حفظ، گسترش، بالندگی و اقتدار دین و جامعه دیندار، در گرو داشتن راه‌کارهای دفاعی مناسب برای این منظور است تا از هر گونه آسیب و خطر دشمن در امان بماند. با بررسی قرآن کریم و روایات معصومان (علیهم السلام) می‌توان گفت که فرهنگ شهادت‌طلبی، یکی از مهم‌ترین راه کارهای اجتماعی دین برای تحصیل هدف پیشین است. بدین بیان که این فرهنگ، با تزکیه مؤمنان و تقویت روح ایمان، تعبد و غیرت دینی در آنها و نیز تقویت روح ایثار و تعاون و صبر و ولایت‌پذیری و احیای فریضه امر به معروف و نهی از منکر در جامعه اسلامی، جامعه دینی را اقتدار، عزت و استحکام می‌بخشد و بدین صورت از دین و ارزش های متعالی آن پاسداری می‌کند.

موضوع مورد بحث، فرهنگ شهادت‌طلبی و تأثیری است که این فرهنگ می‌تواند در حفظ دین داشته باشد. برای روشن شدن مطلب، ابتدا به بحث انسان، دین، و شهادت پرداخته شده تا جایگاه و مسئولیت انسان در عالم، و رابطه او با خدا، خود و دنیا مشخص شود. در بخش دیگر، شهادت طلبی از منظر قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) مورد بحث قرار گرفته و عوامل تقویت و نیز موانع ایجاد و رشد روحیه شهادت‌طلبی بیان شده است. بخش آخر نیز به بیان اسرار و آثار فرهنگ شهادت طلبی اختصاص یافته است. از آنجا که عامل شهادت‌طلبی مؤمنان، عشق به خدا و شوق دیدار او و انجام دستورهایش برای تقرّب بیشتر به او و تقوای مطلوب او و محبت و رحمت به بندگان در دفاع از حقوق فطری و الهی آنها و در یک کلمه، دفاع از انسانیت

انسان‌ها است، شهادت‌طلبی، از مطلوب‌ترین و ارزشمندترین روحیات و ملکات فاضله انسانی نزد خدای سبحان به شمار می‌رود و فرهنگ آن از محبوب‌ترین فرهنگ‌ها نزد او است. از مهم‌ترین عوامل بازدارنده روند تکاملی جامعه و بزرگ‌ترین آفت انقلاب و حرکت‌های سازنده، آمیزش خطوط انحرافی و جریان‌های منفی با مایه‌های اصیل و پاک و بر حق است. حق و باطل گاه آن چنان بهم می‌آمیزد که تمیز و جدایی آنها از یکدیگر محتاج به ایجاد سیل و موج قوی است تا لاشه‌ها را از درون دریای جامعه به بیرون پرتاب کند و گوهرها و مرجان‌ها و یاقوت‌ها را در درون بیرون برد. حق و باطل گاه مانند کف و آب هستند که تشخیص و جدایی آنان ساده است و گاه آن چنان بهم مخلوط شده‌اند که باید با حرکت‌های تند و پر حرارت از هم جدا شوند. انتخاب آگاهانه شهادت در سایه تفکر صحیح در چنین مواردی نقش خود را ایفا می‌کند، شهادت چنان حرارت و سوزی می‌آفریند و چنان حرکت و تکانی را به وجود می‌آورد که حق و طرفدارانش از باطل و پیروانش به خوبی جدا می‌شوند.

شهادت شجاعانه نقش جدا کردن و شناساندن و سرانجام رشد و نمو حق و نابودی باطل را به طور احسن و اکمل در جامعه ایفا می‌کند و با این اثر، اجتماع را از رکود و جمود و انزوا خارج می‌سازد و با تصفیه عمیق، پویایی و بالندگی و کمال جامعه را تضمین می‌کند. مگر نه این است که مرگ به سراغ همه خواهد آمد و گریزی از آن نیست، پس چه بهتر آن که با مردن معامله‌ای انجام شود و در برابر دادن سرمایه حیات و قربانی شدن، سود و نتیجه‌ای بزرگ عائد شود.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، آموزش و رحمت خدا بهتر از هر چیزی برای تان خواهد بود.»

شهادت؛ نتیجه سلامت روان، روحیه شجاعت و انتخاب آگاهانه است، مقاومت و پویایی جامعه را به دنبال دارد، شهادت ریشه در قدرت، قوت، صبر، استقامت، مبارزه با کفر، انسجام، آخرت‌خواهی و ظرفیت بالا دارد و این عوامل در مجموع، مقاومت جامعه را بالا برده و اجتماعی را متحرک و پویا و سازنده می‌سازد. شهیدان، مقاومت و پویایی جامعه را تضمین می‌نمایند و به جامعه ظرفیت روحی می‌بخشند و ضعف و سستی را از بین می‌برند و هر جامعه‌ای که افراد آن این گونه باشند، مشمول رحمت و نصرت خداوند هستند، و دیگر شکست نخواهند خورد که: «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم؛ اگر خدا یاری تان کرد، دیگر کسی بر شما غلبه نمی‌کند.»

در مکتب توحید، آن چیزی دارای ارزش و ماندگاری است که در راه خدا و برای خدا شکل گیرد. هر مقدار از عمر انسان که برای خدا صرف شود. هر کاری که برای خدا انجام گیرد، مالی که در این راه هزینه شود. از ارزش واقعی و ماندگاری برخوردار است و در این راستا هر چه انجام کاری برای خدا سخت‌تر و نیت خالص‌تر باشد ارزش و اثر آن بیشتر است. بنابراین هر گونه اهتمام و تلاش در راه خدا مصداق جهاد فی سبیل الله است.

در این مکتب، از خود گذشتگی در راه خدا و دفاع از حق در بالاترین حد، ارزش‌گذاری شده است و فرهنگ ایثارگری و شهادت‌طلبی در متن اسلام از درخشش و ویژگی برجسته‌ای برخوردار است.

دست‌آورد اساسی حضرت امام خمینی (ره) در رهبری انقلاب اسلامی، احیای اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) و مهم‌ترین ویژگی آن احیای فرهنگ شهادت و ایثارگری بود. با مروری گذرا در فرایند نهضت امام خمینی و قوام نظام اسلامی به خوبی می‌توان دریافت که اگر فرهنگ شهادت‌طلبی و ایثارگری نبود، نه انقلاب به پیروزی می‌رسید و نه نظام اسلامی دوام می‌یافت، همان گونه که در صدر اسلام نیز اگر این ویژگی نبود، نه اسلام شکل گرفته بود و نه دوام می‌یافت. بنابراین موضوع شهادت و ایثارگری سکه پربهایی است که در یک روی آن باید والاترین ارزش‌های الهی را مشاهده کرد و در روی دیگر آن دستاوردها و آثار و برکات بی‌بدیل را.

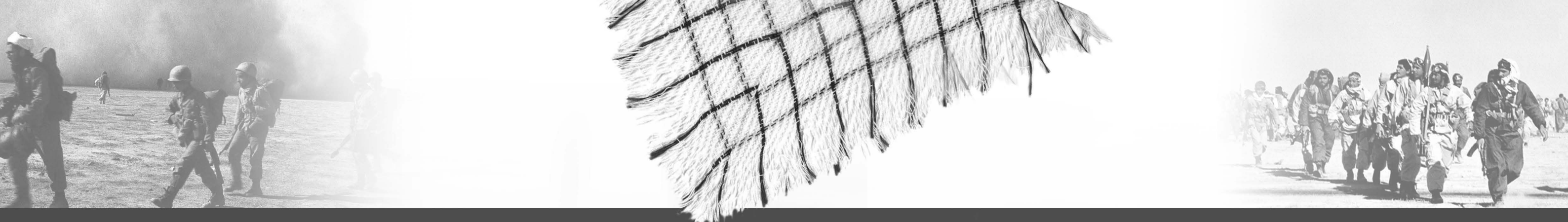
شهید در لغت به معنی گواه، حاضر، ناظر و... و در اصطلاح دینی به کسی اطلاق می‌شود که با انتخاب آگاهانه و بر اساس حجت شرعی، در راه خدا به شهادت می‌رسد و در قانون اساسنامه بنیاد شهید انقلاب اسلامی این گونه تعریف شده است: «شهید به کسی گفته می‌شود که جان خود را در راه انقلاب اسلامی و حفظ دستاوردهای آن یا دفاع از کیان جمهوری اسلامی در مقابل تهدیدات و تجاوزات دشمن و عوامل ضد انقلاب و اشراک نثار نموده یا می‌نماید.»

شهادت در مکتب قرآن و تشیع دارای هفت رکن است: ۱- داشتن ایمان به خدا، پیامبر و ائمه راستین معصوم اسلام. ۲- گزینش آگاهانه. ۳- به فرمان خدا و رسول خدا (ص). ۴- انگیزه راه خدا قرار دادن. ۵- ایثارگری برای خشنودی خدا و رسیدن به رضوان و قرب او. ۶- برای اعلی کلمه حق و ریشه‌کن نمودن باطل. ۷- در معیت خدا و اولیاء خدا بودن.

در تفکر شیعی، برترین کامیابی، بزرگ‌ترین پیروزی، والاترین مقام، بالاترین امتیاز، عظیم‌ترین فوز، نیکوترین نیکی، رفیع‌ترین مرتبت و عالی‌ترین رتبت و گرانبه‌ترین درجه، رسیدن به فیض عظمای شهادت است و برای شهید، گرانبه‌ترین اوقات و شکوهمندترین لحظه‌ها و زیباترین زمان‌ها، ساعتی است که پیروزمندانه به دست دشمنان پست بیگانه... به مرگ شرافتمندانه نائل گردد و جام شهادت را به لب گرفته و آن را به بهای جان خریداری نماید. اینک او شهید است، یعنی تجسم و عنایت یافته و شکل گرفته مکتب تشیع و الگو و معیاری برای همه بشریت.

جهاد مقدس شهید و خون پاک که در این راه به زمین ریخته می‌شود، عامل بقای جوامع انسانی و تداوم ارزش های مقدسی است که انسانیت و شرف و عدالت و آزادی در پرتو آنها، جان و رمق می‌گیرند و استمرار می‌یابند.

شهید چون شمع می‌سوزد و با نور خویش، ظلمات و تاریکی‌های زندگانی بشر را روشن می‌کند و راه رشد و سلامت و سعادت جامعه انسانی را صاف و هموار می‌سازد.



### حقیقت شهادت

در اسلام و لسان قرآن و اهل بیت معصومان (علیهم السلام)، شهادت گزینش مرگ سرخ متکی بر شناخت و آگاهی بر مبنای آزادی و اختیار در مبارزه علیه موانع تکامل و انحرافات فکری است که مجاهد با منطق و شعور و بیداری انتخاب می‌کند و روحیات یک ملت و تاریخ را تضمین می‌نماید.

شهادت مکتب سازنده‌ای است که شگرف‌ترین اثرات و خلل‌ناپذیرترین واکنش‌های نسل‌های بهم پیچیده تاریخ را داراست.

در حقیقت، شهادت خون دوباره‌ای است که به کالبد نیمه جان جامعه وارد می‌گردد، خون این عنصر خلیفه الهی در نظام اجتماعی به عنوان گویاترین و مؤثرترین عامل تبلیغ صدق و صفا، حق و حقیقت آگاهی و سازندگی خواهد بود. از این روست که امام علی (علیه السلام) بعد از شهادت محمد بن ابی بکر به عبدالله بن عباس می‌نویسد: «به خدا سوگند، اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن در شهادت نبود و خود را برای مرگ در راه خدا، آماده نساخته بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردمی که محمد بن ابی بکر را تنها گذاشتند، روبرو نشوم».

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌گوید: «شهادت یکی از حقایق قرآنی است که در موارد متعدد یاد شده، دارای معانی وسیعی است. حواس عادی ما و نیروهای وجودی ما تنها صورت افعال را تحمل می‌کند. حقایق اعمال و معانی نفسانیه، کفر و ایمان، شقاوت و سعادت، خیر و شر، حسن و قبح و آن چه از دسترس حس مخفی است و تنها با قلوب کسب می‌شود، این‌ها از دید انسان خارج است که نه بر آن احاطه و نه از آن احصاء است برای حاضرین چه رسد برای غایبین؛ اما شهیدان به ادراکی می‌رسند که بر این‌ها اشرف و از این‌ها مطلع و در کنارشان حضور دارند».

مجد و عظمت والای شهادت همواره تجلی بخش حیات اُمت‌ها بوده است.

تاریخ شهادت، تاریخ عقیده و جهاد است و اگر شهادت در کربلا و نهضت خونین عاشورا نمی‌بود، این اخلاص و دوستی که میلیون‌ها انسان از صمیم قلب نسبت به اهل بیت پیغمبر پیدا کرده‌اند به وجود نمی‌آمد.

شهیدان جان‌های خود را فدا کردند، جان بر کف نهادند، اما دین‌شان را از دست ندادند، تنها هدف آنها، اطاعت از ندای حق و احیای دین الهی بود.

انسان تا زمانی که در حصار مادی خود و زمانش فرو رفته باشد، نمی‌تواند دم از منطق شهید بزند، چرا که او را در حریم این معنا راهی نیست مگر به عشق. بنابر گفته شهید مرتضی مطهری: «منطق شهید را با منطق افراد معمولی نمی‌شود سنجید. شهید را نمی‌شود در منطق افراد معمولی گنجانند. منطق او بالاتر است. منطقی است آمیخته با منطق عشق...».

### وظیفه جامعه نسبت به شهید

از آنجا که شهید برای خدا و در راه خدا، هستی خود را برای نجات و سعادت جامعه فدا می‌نماید، هر چند پاداش اصلی خود را از خداوند دریافت می‌کند؛ اما بنابر حکم عقل، جامعه نیز به لحاظ حقی که شهید بر گردن آنان دارد. مدیون شهید است و باید با تمام وجود دین خود را در قبال شهید ایفا نماید.

زنده نگه داشتن یاد و نام شهید و بزرگداشت زمان و مکان شهادت و مدفن و الگوسازی از شخصیت و سیره زندگی و حماسه ایثارگرانه شهید، بخشی از وظائف جامعه نسبت به شهید می‌باشد.

این نکته افزودنی است که فایده انجام این نوع وظائف عمدتاً به خود مردم باز می‌گردد و در حقیقت این ما هستیم که نیازمند شهدا هستیم نه آن که شهدا نیازمند بزرگداشت ما باشند. اجر و مقامی که شهدا نزد پروردگارشان دارند با بزرگداشت یا غفلت مردم از آنان کم و زیاد نمی‌شود. بزرگداشت و تکریم شهید در جامعه یعنی بزرگداشت و تکریم فرهنگ شهادت و تمام نیکی‌ها و ترویج روحیه ایثارگری و فداکاری برای ارزش‌ها و دفاع از جامعه و سرزمین اسلامی. فرهنگ و روحیه‌ای که قوام بقا جامعه و نظام و سرزمین اسلامی، همواره نیازمند به آن می‌باشد. و این مطلبی است که تمام ملل و کشورها در چارچوب جهان بینی و ارزش‌های خود به منظور حفظ استقلال و دفاع از موجودیت‌شان در برابر بیگانگان و مهاجمان مورد توجه و اهتمام جدی آنان قرار دارد.

### منزلت بی‌مانند ایثارگران در مکتب وحی

آیات فراوان قرآن و احادیث بسیار زیاد معصومان (علیهم السلام) پیرامون رزمندگان راه خدا بیانگر جایگاه رفیع و بی نظیر آنان است. برای نمونه این آیه را مرور می‌کنیم: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ، وَعَدَا عَلَيْهِمْ حَقًّا فِي التَّوْبَةِ وَالْأَنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ، وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ، فَاسْتَبْشِرُوا ببيعكم الذي بايعتم به، وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ همانا خدا (مشتري) از مؤمنان (بايع) جان، مال‌شان (ممن) را به بهای بهشت (ثمن) خریداری کرد. آنان در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند. این در تورات و انجیل و قرآن وعده حقی بر عهده خداست و چه کسی از خدا بر عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با خدا کرده‌اید شاد باشید و این همان کامیابی بزرگ است».

این جلوه‌ای از منزلت والای رزمندگان راه خداست؛ بکشند یا کشته شوند و آن گاه که جان خویش را در جبهه فدا کنند یا بعد از مجروح شدن و تحمل مشقت‌ها و درد بسیار که خود پاداشی بزرگ دارد در اثر جراحات و جانبازی به شهادت برسند و یا آن که در اسارت، شکنجه و آزار مضاعف دشمن را به جان بخرند و به مقام آزادی برسند. همگی برخوردار از این فضیلت والا هستند و آن گاه که رزمنده‌ای جان بر کف، در اثر جراحات‌های جنگ به مقام جانبازی نائل شود و همزمان در اسارت سخت‌ترین رنج‌ها و دردها را تحمل کند و در اثر جراحات‌های جانکاه جبهه به مقام شهادت رسد با برخوردار از چهار عنوان: رزمنده، آزاده، جانباز و شهید در اوج این قله رفیع جای می‌گیرد.

دقت در آیه مذکور و ملاحظه ویژگی‌های مشتری، بايع، ثمن و مثنم که به عنوان یک پیمان از سوی خدا مطرح شده و سند آن را نیز بزرگ‌ترین کتاب‌های آسمانی یعنی تورات و انجیل و قرآن قرار داده و بر وفای بر این عهد تأکید نموده و آن را فوز عظیم دانسته است، افق‌های شگفت‌انگیزی را به روی انسان می‌گشاید.

بنابراین، این فرهنگ نیکو نه تنها سبب ترویج خشونت در جامعه نیست؛ بلکه یکی از مهم‌ترین عوامل ریشه کن کردن آن برای ایجاد مدینه فاضله در جوامع بشری است.

### جایگاه و منزلت شهید

یکی از مسائلی که در قرآن مجید برای بیان حیات عالی شهدا و اشاره به مقام بسیار رفیع و والای آنها آمده است، جمله «عند ربهم یرزقون» است.

مقام عند ربهم، عالی‌ترین مقام انسانی است و به عبارت دیگر کمال نهایی انسان است که هیچ حائلی میان انسان و خدا، وجود ندارد. چه جایگاه و منزلگاهی از آن بالاتر، که عاشق را در جوار معشوق جای دهند و این، همان چیزی است که انسان‌ها حقیقتاً در جستجوی آن هستند.

پیامبر (ص) فرمود که: خداوند برای شهیدان هفت خصلت مقرر کرده است:

- ۱- با نخستین قطره خونی که از خون او ریخته می‌شود، تمام گناهان او مورد عفو قرار می‌گیرد.
  - ۲- سرش در کنار دو حور از حوریان بهشتی قرار می‌گیرد و آنها غبار از چهره شهید پاک می‌کنند و به او خوش آمد می‌گویند. او هم متقابلاً به همسران بهشتی خود مرحبا می‌گوید.
  - ۳- از لباس‌های بهشتی بر اندامش می‌پوشانند.
  - ۴- پذیرایی کنندگان بهشتیانی که وارد بهشت می‌شوند، با عطرهای بهشتی، او را عطرآگین می‌کنند.
  - ۵- جایگاه خود را، در بهشت می‌بیند.
  - ۶- به روحش گفته می‌شود، در هر کجای بهشت که می‌خواهی استراحت کن.
  - ۷- به وجه الله نظر می‌کند و این موضوع رضایت و خشنودی برای هر پیامبر و شهیدی است.
- به شهادت «فوز عظیم» گفته شده است؛ چرا که شهید با شهادت خود به هدف نهایی که لقای پروردگار و مقام در جوار (عند ربهم) باشد، رسیده است. و در این مسابقه نهایی، پیروز شده و بعد از مسابقه نهایی دیگر آزمایشی نیست.

# حاج اکبر را صدا می‌کردیم!

سردار شهید اکبر خردپیشه شیرازی

فرمانده یگان دریایی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام (۱۳۶۵ / ۱۰ / ۴)

سردار شهید حاج اکبر خردپیشه شیرازی در سال ۱۳۳۴ در روستای علی‌آباد کوشک بخش ده‌بید فارس تولد یافت و تحت تعلیم پدر و مادری بزرگوار، اولین آیات نور را بر زبان راند. روح آرام و ملکوتی او از همان اوان کودکی در چشمه‌سار دعا و نیایش تطهیر یافت و با عشق ائمه اطهار (علیهم السلام) گره خورد. وی دوران ابتدایی و راهنمایی تحصیل را در ده‌بید گذراند. سپس راهی آباده گردید و تحصیلات متوسطه را در یکی از دبیرستان‌های این شهر ادامه داد. آشنایی شهید با عالم فرهیخته‌ای چون حاج آقا چیدری (ره) نقطه‌ی عطفی در زندگی وی بود؛ چرا که به تشویق و راهنمایی آن فقیه، به تحصیل علوم دینی روی آورد و در شهر مقدس قم، سطوحی از دروس حوزه را پشت سر گذاشت. شهید خردپیشه در مدرسه حضرت آیت‌الله گلپایگانی (ره) تحصیلات خود را در حضور استاد چیدری ادامه داد و در همین زمان به وساطت استاد با یکی از بانوان فرهیخته‌ی حوزه پیمان همسری بست و در خانه محقری در قم زندگی مشترک را آغاز کرد. فعالیت‌های سیاسی و انقلاب سردار شهید حاج اکبر خردپیشه شیرازی، در سه دوره‌ی مختلف به شکل خاصی آغاز و ادامه یافت: در سال‌های سیاه ستمشاهی به علت ارتباط تنگاتنگ با حوزه، در مرکز فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی و انقلابی قرار گرفت. وی به حسب ارتباطی که با حضرت امام (ره) داشت، اعلامیه‌ها و نوارهای آن خورشید در تبعید را به دست آورده به شهر و دیار خود ارسال می‌داشت. در جریان همین مبارزات بارها، مورد تعقیب، بازداشت و ضرب و شتم نیروهای خود فروخته‌ی رژیم قرار گرفت و چه بسا شب‌ها که بعد از درگیری‌های سخت با ساواک، با پای برهنه و لباسی پاره پاره به خانه‌ی کوچک خود در قم مراجعت می‌کرد. حاج اکبر پس از پیروزی انقلاب به زادگاه خود بازگشت و با مساعدت جمعی از یاران انقلاب، اولین کمیته انقلاب اسلامی را در ده‌بید بنیان نهاد.

آن عزیز در روزهای بحرانی بعد از انقلاب که منافقین و گروهک‌های ملحد به طرق مختلف سعی در انحراف افکار داشته و در فکر ضربه زدن به انقلاب بودند، با سخنرانی‌های توفنده و آتشین خود، نقاب از چهره‌ی پلید آنها برداشته و به شدت با عمال فساد و خوانین و ضد انقلاب به مبارزه‌ی رویارو پرداخت. وی بعد از تشکیل سپاه و قبل از مراجعت به شهر مقدس قم، در تاریخ ۳۰/۸/۱۳۵۸ عضو سپاه پاسداران ده‌بید شد و مسئولیت‌هایی را عهده‌دار گردید؛ اما در ادامه به سپاهیان جان بر کف امام (ره) در شهر مقدس قم پیوست و در معاونت عملیات، مشغول به کار شد.



## انگیزه‌های شهادت طلبی

به طور خلاصه می‌توان انگیزه‌های شهادت‌طلبی را این گونه برشمرد:

- ۱- رسیدن به تکامل و جاودانگی.
  - ۲- معامله سودمند با خداوند (تقدیم جان در برابر بهشت).
  - ۳- اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر.
  - ۴- کمک به مستضعفان و برپایی عدالت و آزادی و رفع ظلم و فتنه.
  - ۵- رسیدن به مقام والای شهادت که بالاترین نیکویی‌هاست.
  - ۶- آرایش روح و آمرزش گناهان و نظر به وجه الله و پیوستن به لقاء الله و تقریب الی الله.
  - ۷- امر به معروف و نهی از منکر و احیای و اشاعه سنت الهی و قبول در امتحان الهی و ذلت ناپذیری و ایثار در راه ارزش‌های متعالی.
  - ۸- الگوسازی برای جامعه از طریق حماسه آفرینی و تحریک عواطف و احساسات برای ترویج حق طلبی و انجام مسئولیت اجتماعی و حساسیت در مقابل سرنوشت جامعه.
  - ۹- تزریق خون تازه به پیکر اجتماع و تقویت روحیه انقلابی در آحاد مردم.
  - ۱۰- انتخاب بهترین و هنرمندترین و زیباترین نوع مردن.
  - ۱۱- حضور در صحنه جهاد فی سبیل الله که بستر شهادت‌طلبی است و ادای تکلیف.
  - ۱۲- سیر و سلوک معنوی و طی طریق در آخرین و والاترین مراحل عرفانی و فنای فی‌الله و اثبات عشق حقیقی به معشوق.
- انتخاب آگاهانه شهادت
- شهادت، فنا شدن انسان برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق است. شهادت، مرگی از راه کشته شدن است، که شهید آگاهانه و به خاطر هدفی مقدس و به تعبیر قرآن: «فی سبیل الله» انتخاب می‌کند. از این عبارت چنین نتیجه می‌گیریم، که هر مرگی نمی‌تواند شهادت باشد. اولاً باید این مرگ با کشته شدن باشد و ثانیاً این کشته شدن هم دو شرط اساسی دارد تا شهادت بر آن اطلاق گردد: ۱. آگاهانه باشد. ۲. فی سبیل الله باشد.
- آگاهانه بودن به این معنا است که انسان خود با بصیرت، انتخاب گر این نوع مرگ باشد. و شرط آگاهانه بودن آن است، شهید، حق و باطل زمان خود را بشناسد و در زیر لوای حق





## کسی که توسط امام خمینی لقب رهبری گرفت!

زندگی کوتاهش را بگردی طراوت، سرزندگی و بصیرت را در لحظاتهش مشاهده می‌کنی. گویا سن کمش و جثه‌ی نحیفش یارای مقابله با روح بزرگش را نداشته است.

شهید فهمیده دوازده ساله بود که حوادث کردستان پس از انقلاب اتفاق افتاد. او که عاشق امام(ره) و انقلاب بود خود را به کردستان رساند، اما به دلیل سن و سال کمش او را بازگرداندند. حسین در حضور مادرش به آن برادر سپاهی که وی را به خانه برگرداند می‌گوید:

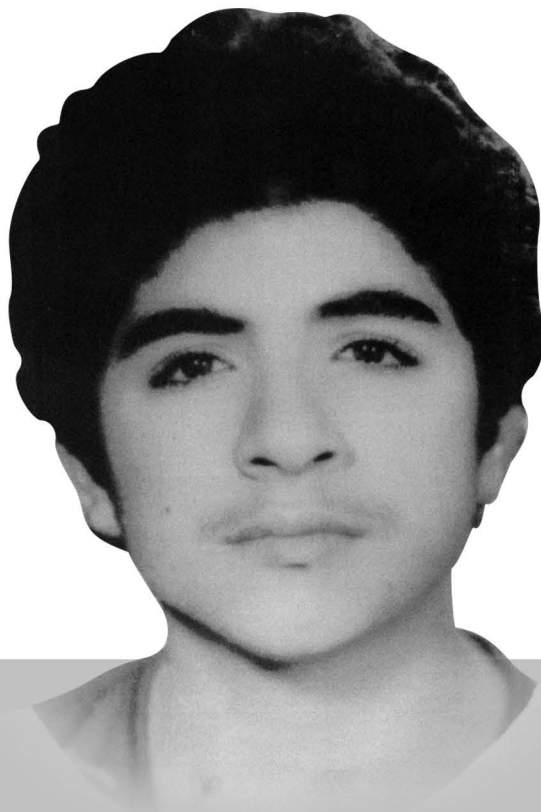
**"خودتان را زحمت ندهید، اگر امام بگوید هر کجا که باشد آماده هستیم و من باید به مملکت خودم خدمت کنم."**

آن چه تاریخ و خصوصاً تاریخ اسلام در هر عرصه‌ای به آن نیاز داشته است بصیرت در زمان انجام وظیفه است. نوجوانی که بر اساس بیان مقام معظم رهبری با رشد، با اراده و مصمم، امام خود را شناخت، دشمن خود را شناخت، اهمیت وجود و فعالیت خود را نیز شناخت. شناختی که به عظمت آن شناخت، خمینی کبیر او را رهبر خود معرفی می‌کند. همان خمینی که دشمن را شناخت و اسرائیل را غده سرطانی معرفی کرد، همان خمینی که لرزه بر پیکره امریکا انداخته بود.

وقتی به جبهه اعزام شد کسی فکر نمی‌کرد او در دلش چه می‌گذرد. او به دنبال انجام وظیفه آمده بود. در پی شناختی که از ولی‌اش داشت آمده بود. شناختی که تا به امروز بنی صدرها حتی از درک آن عاجزند. شاید هنوز بنی صدر به فکر از دست دادن زمین و گرفتن زمان بوده که حسین فهمیده با قطرات خونس، خود را در دل زمان ثبت کرده است.

حسین، همسن‌گرش - محمدرضا شمس - را با سختی تمام به عقب برمی‌گرداند و به جایگاه قبلی‌اش بر می‌گردد. در این هنگام ۵ تانک عراقی در حال نزدیک شدن به رزمندگان بودند که او تصمیمش را باید می‌گرفت: محاصره بچه‌ها و شهادت همگی یا شکستن حصر!

شاید عده‌ای چیزی ندیدند. چه دشمن و چه خودی. حتی زمانی که تانک دشمن منفجر شد، گمان کردند نیروی کمکی رسیده است. حسین با هر زحمتی بود خود را با پای زخمی به تانک رسانده بود و آن را منهدم کرده بود. اینک حصر شکسته شده بود و به راحتی تانک‌های دیگر توسط بچه‌ها منهدم گردید.



### ◆ ظرف غذا را می‌شست!

هر چقدر مشکلات در بیرون داشت با من و بچه‌ها در خانه اوقات تلخی نمی‌کرد. اگر می‌آمد خانه و می‌دید من غذا درست کرده‌ام، بر خودش واجب می‌دانست که ظرف‌های غذا را بشوید.

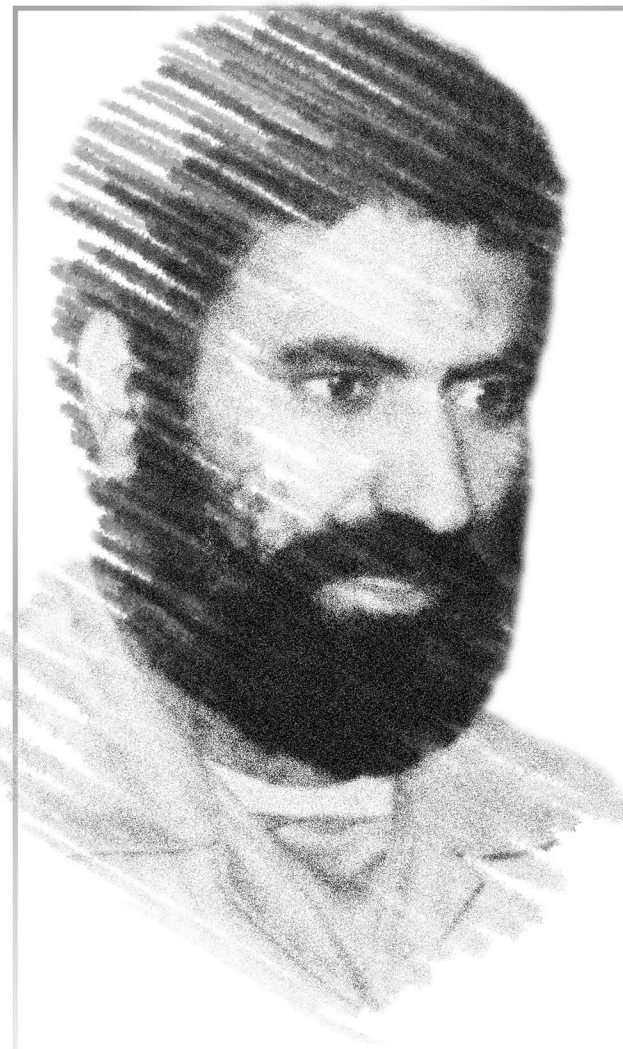
همسر شهید

### ◆ حاج‌اکبر پذیرفت!

کار در یگان دریایی نسبت به جاهای دیگر خیلی سخت‌تر بود؛ از جایجایی یگان گرفته تا عملیات. آخرین واحدی هم بود که باید تشکیلاتش را بعد از هر عملیات جمع می‌کرد. یک فرماندهی گردان خاکی وقتی دستوری می‌داد، همه نیروهای گردان حرکت می‌کردند. هر کسی هم مسئولیت کار خودش را داشت و نهایتاً هم تدارکات و پشتیبانی بود و کار جایجایی سریع انجام می‌گرفت؛ ولی یگان دریایی که می‌خواست جابه‌جا شود، قایق‌های سنگین داخل آب که باید با دقت فراوان استوارشان می‌کردند تا در دید دشمن لو نروند، با سختی فراوان منتقل می‌شدند. هر کسی از عهده‌ی این کار بر نمی‌آمد.

حاج‌اکبر فرماندهی یگان دریایی را پذیرفت و این بار سنگین را بر دوش گرفت.

علیرضا کربلایی



با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان مسئول یک گروه اعزامی از سپاه قم راهی مناطق جنگی جنوب گردید و سومین دوره از فعالیت‌های مبارزاتی خود را آغاز کرد. حاج‌اکبر در جریان فتح خرمشهر و در حالی که به عنوان فرمانده گردان تبوک، انجام وظیفه می‌کرد، به شدت مجروح شده و از آنجا که بهبود کامل ایشان منوط به انجام چندین عمل جراحی در تهران بود، از طریق سپاه به پادگان ۲۱ حمزه(علیه السلام) مأموریت یافت و ضمن پیگیری درمان، با قبول مسئولیت آموزش نظامی، خدمات شایانی را به انجام رسانید. پس از چند عمل جراحی، بهبود نسبی حاصل شد و آن پاسدار نجیب بار دیگر به یاری رزمندگان سلحشور جبهه شتافت و مسئولیت یگان دریایی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام) را پذیرفت. وی همچنین به عنوان مسئول پادگان خیبر، در آموزش و اعزام نیروهای تازه نفس به جبهه‌های حق علیه باطل، سهمی چشمگیر داشت و در هر اعزام، خود نیز به همراه نیروهای آموزش دیده، رهسپار دیار خون شده و در عملیات‌های مختلف حضور می‌یافت.

خدا روح بلندش را در عملیات کربلای ۴ در جزیره «بوارین» فرا خواند و در تاریخ ۴/۱۰/۱۳۶۵ بر اثر اصابت گلوله به قلبش به دیدار حق شتافت. پیکر مطهرش ۱۷ روز در کنار «نهر خین» زیر آتش دشمن باقی ماند. پس از آزادسازی منطقه یاد شده، در عملیات کربلای ۵، پیکر پاکش به قم بازگشت و در گلزار شهدای علی بن جعفر(علیه السلام) مدفون گردید.

### ◆ به من پسری بده ...

مادرم تعریف می‌کرد: «آن موقع که دختر خانه بودم، خیلی دلم می‌خواست به زیارت شاهچراغ بروم؛ ولی به خاطر کمبود امکانات و مشکلات مالی توفیق زیارت نداشتم. یک روز دختر یکی از خان‌های روستا من را به شاهچراغ برد. وقتی دستم به ضریح رسید، شروع به دعا کردم و گفتم: خدایا! من هیچ چیزی نمی‌خوام، فقط به من پسری بده که با خدا باشه، با ایمان باشه، قرآن خون باشه و ...». بعد از سال‌ها مادرم ازدواج کرد و بچه‌هایی که به دنیا می‌آورد، می‌مردند. با کلی نذر و نیاز، خداوند برادرم را به ایشان هدیه داد. مادرم می‌گفت: «هیچ‌وقت بدون وضو شیرش ندادم».

خواهر شهید

### ◆ حاج‌اکبر را صدا می‌کردیم!

اوایل تشکیل سپاه، خیلی فعال بود. در ۲۴ ساعت شاید ۵ ساعت هم استراحت نمی‌کرد. دائم در خدمت انقلاب و اسلام بود. در برخورد با منافقین و خانه‌های تیمی و ... ما هر جا احساس کمبود می‌کردیم؛ کمبود شجاعت، کمبود جسمی و بدنی و ... حاج‌اکبر را صدا می‌کردیم.

علیرضا کربلایی



## سرلشکر شهید محمد فراشاهی

فرمانده تیپ سقز (۱۳۵۸/۵/۳۱)

شهید سرلشکر محمد فراشاهی در ۲۸ مهرماه ۱۳۱۶، در خانواده‌ای مؤمن و با اصالت یزدی، در شهر مقدس قم به دنیا آمد. اجدادش اهل فراشاه و زردشتی بودند. جد پنجمش سهراب، قافله‌سالار بود. در یکی از سفرهایش که کاروان به مکه می‌برد، عاشق دختری مسلمان به نام مریم شد و با او ازدواج کرد و به دین اسلام گروید. به همین سبب، نسلی که از آن دو پدید آمد، همگی مسلمان شدند. پدر بزرگ مادری‌اش، حاج‌زین العابدین یزدی، نماینده‌ی آیت‌الله بروجردی در مشهد بود. پدرش، محمدهاشم، در اوان جوانی از فراشاه یزد به قم مهاجرت کرد و به تجارت پرداخت. همچنین از معتمدان شهر و دوست امام خمینی(ره) بود. تحصیلات ابتدایی را در دبستان محمدیه و متوسطه را در دبیرستان‌های سنایی و حکیم‌نظامی قم گذراند. آیت‌الله شهید بهشتی نیز استاد زبان فرانسه‌اش بود. به‌رغم مخالفت پدرش با ورود او به ارتش، به تحصیل در مدرسه‌ی نظام پرداخت. دوران خدمت نظامی‌اش در اردوگاه‌های نظامی مناطق مختلف و برخی از شهرهای ایران گذشت. پس از طی موفقیت آمیز دوره دانشکده افسری در کسوت استاد نقشه‌خوانی به تدریس پرداخت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، پیرو فرمان امام خمینی برای خاتمه دادن به شورش‌های کردستان و ایجاد نظم و آرامش در منطقه، داوطلبانه از مرکز آموزش ۰۱ نیروی زمینی ارتش در تهران به تیپ ۲ لشکر ۲۸ پیاده کردستان منتقل و به فرماندهی گردان ۱۰۷ پیاده منصوب شد. در این مدت، به سبب خلاقیت‌ها و شایستگی‌هایی که از خود نشان داد، مورد تشویق فرماندهان وقت قرار گرفت. در آن زمان، کردستان بسیار ناامن و پر آشوب شده بود. گروهی

زمزمه‌ی تجزیه‌طلبی و خودمختاری کردستان را سر داده و در منطقه تشنج و بحران ایجاد می‌کردند. بنابراین، یکی از وظایف اصلی ارتش مقابل به این ناامنی‌ها بود. شهید محمد فراشاهی با هوش و درایت خود تلاش کرد تا آرامش و امنیت را بدون خشونت در منطقه برقرار کند و جان و مال مردم را از تعرض مصون دارد؛ اما با تمام تلاش‌های شبانه‌روزی و خستگی ناپذیرش، حمله‌ی مهاجمان به سقز در هفته‌ی پایانی مرداد ۱۳۵۸، روزبه‌روز افزایش می‌یافت و بیم خطر سقوط پادگان می‌رفت. برای تقویت پادگان سقز و پاک‌سازی شهر، نیروی کمکی از سنندج، همدان و شیراز فرستاده شد. ضدانقلابیون، طرفداران خود را تحریک کردند تا با تجمع در ۵ کیلومتری شهر، از ورود نیروهای کمکی به سقز جلوگیری کنند. نیروهای کمکی ۳۱ مرداد ۱۳۵۸، به نزدیکی سقز رسیدند و ضدانقلابیون به روی سربازان تیراندازی کردند. شهید محمد فراشاهی برای جلوگیری از بروز درگیری و ریخته‌شدن خون مردم بی‌گناه شهر، با دو نفر از معتمدین محل و چند تن از افراد تحت فرماندهی‌اش، بدون اسلحه و با پرچم سفید به نشانه‌ی صلح و دوستی، به اردوی ضد انقلابیون نزدیک شد تا دوستانه با سران آنها گفت‌وگو کند و از آنها بخواهد که از سر راه ستون اعزامی کنار رفته و درگیری را قطع کنند. هنگام گفت‌وگوی صلح آمیز، ناگهان در نهایت ناجوانمردی، گلوله‌ای به قلبش شلیک شد و او را که روزه‌دار بود، به شهادت رساند.



### خاطره شهادت حسین فهمیده از زبان پدر گرانقدرش:

«شب هنگام به منزل که آمدم سراغ حسین را گرفتم. گفتند: عصر دوربین برادرش را برداشت و دیگر پیدایش نیست. با خودم گفتم که حتما مقداری دیرتر می‌آید. تا چندین روز از حسین اطلاعی نداشتم که یکی از بچه‌های همسایه‌ی مان آمد و گفت: به مادرش بگویند من به جبهه رفتم. نگران من نباشید. دقیقا نمی‌دانم این فراق ۳۳ یا ۴۴ روز به طول انجامید که یک روز رادیو برنامه عادی خود را قطع کرد و اعلام نمود یک نوجوان ۱۳ ساله خود به زیر تانک دشمن انداخته و تانک دشمن را منهدم ساخته و خود نیز شربت شهادت نوشیده است. در حال شام خوردن بودیم که مجدداً تلویزیون خبر را اعلام نمود و مادرش گفت: به خدا حسین است! انگار این مطلب به او الهام شد که حتی قسم نیز می‌خورد. پس از چند روز برادران سپاهی به درب منزل آمدند و خبر شهادت حسین را اعلام کردند.»

سال‌هایی متمادی از آن اتفاق گذشته است و همه ساله گرامیداشت‌هایی به همین مناسبت برپا می‌شود. باید تفکر حسین فهمیده‌ها در نوجوانان ما نهادینه شود. تفکری که نه فقط در پلاکاردها و بنرها به چشم بخورد و نه فقط در کتاب‌ها و مجلات؛ بلکه در تمام لحظات نوجوان کشور نقش ببندد. نامگذاری روز شهادت این اسطوره رشادت به نام روز «نوجوان» و همچنین روز بسیج دانش‌آموزی فرصت خوبی است برای نگاهی مجدد به کارنامه فرهنگی نوجوانان کشور. به فرموده مقام معظم رهبری، امام خمینی(ره) با ابعاد وجودی عظیم خود برای ملت ایران نمونه و اسطوره‌ای بر طبق واقعیت‌ها بود. شهید حسین فهمیده نیز در سطح خود و برای نوجوانان، یکی دیگر از اسطوره‌های ملت ایران است که برای همیشه در یادها زنده خواهد ماند.



# گلوله‌ای به

# قلبش شلیک شد!



### اوضاع سقز پس از شهادت

پس از شهادتش، اوضاع منطقه بحرانی تر شد. افسران و درجه داران بومی پادگان را ترک کردند. ترس و اضطراب، کارآیی افراد موجود را کاهش داده بود. عوامل ضدانقلاب با تمام نیرو به پادگان سقز حمله کردند و بسیاری از نظامیان را به شهادت رساندند. سرانجام با فداکاری پرسنل نظامی و پشتیبانی خلبانان هوانیروز، از ورود مهاجمان به پادگان جلوگیری شد و ستون اعزامی نیز توانست به پادگان وارد شود و به دیگر برادران ارتشی از جان گذشته ملحق گردد. پس از چند روز پیکر شهید محمد فراشاهی، به کرمانشاه و از آنجا به تهران انتقال یافت.

در چهارم شهریور ۱۳۵۸، طی تشییع با شکوهی با حضور قوای سه گانه ی زمینی، دریایی، هوایی و فرماندهان ارتش، از جمله تیمسار سرلشکر ولی الله فلاحی، برخی از روحانیان، اقشار مختلف مردم، دوستان، همکاران و خانواده اش، به بهشت زهرا (سلام الله علیها) برده شد و پس از نمازگزاردن آیت الله سید محمود طالقانی، پیکر پاکش برای خاک سپاری به قم منتقل شد. همچنین وزیر وقت کشور، «هاشم صباغیان»، به نمایندگی از طرف نخست وزیر و هیئت دولت در مراسم شرکت و جنازه را تا قم تشییع کرد.

چندین مراسم یادبود نیز در شهرهای قم، تهران (مسجد ارک و مسجد سپهسالار؛ استاد مطهری کنونی) و یزد برگزار شد. حجت الاسلام حسن روحانی، در بزرگداشت مقام شهید محمد فراشاهی سخن گفت. آیت الله صدوقی؛ امام جمعه ی یزد، مجلس ختمی در یزد برگزار کرد و یادش را گرمی داشت. دکتر مصطفی چمران (معاون نخست وزیر و وزیر دفاع وقت) و ... ضمن پیام های تهنیت و تسلیت خود، دلاوری و از جان گذشتگی او را ستودند.

### حضور امام در تشییع شهید

امام خمینی (ره) در مراسم تشییع پیکر شهید محمد فراشاهی از مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تا حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) شرکت کردند و در صحن حرم نماز برپیکر شهید گزارده شد. پس از نماز، وقتی جنازه را بلند کردند، از پدر شهید پرسیدند: «کجا دفن می کنید؟» پدر شهید گفت: «در باغ بهشت». امام فرمودند: «ایشان اولین افسر شهید ارتش است، در شیخان دفن کنید.» به فرمان امام، پیکر شهید محمد فراشاهی در گلزار شهدای شیخان، در نزدیکی حرم مطهر حضرت معصومه (سلام الله علیها)، به خاک سپرده شد. برادر شهید



## نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی بن محمد

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات : شغل :

نشانی / استان : شهرستان :

خیابان : کوچه :

پلاک : تلفن :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com www.qafelenoor.com

بهاء شش ماه اشتراک: ۹۰۰۰ تومان و بهاء یک سال اشتراک: ۱۸۰۰۰ تومان

علاقه مندان می توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکتریک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

دارندگان این برگه از ۵۰ درصد تخفیف برخوردار می شوند

